

مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک

نوشته چریک فدایی خلق رفیق شهید مسعود احمدزاده
"تابستان ۱۳۴۹ خورشیدی"

فهرست:

مقدمه چریکهای فدایی خلق ایران

پیشگفتار

مقدمه

شرایط پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی

بررسی شرایط کنونی اقتصادی - اجتماعی و مسئله مرحله انقلاب

مسئله مرحله انقلاب

خط مشی ما

بررسی "انقلاب در انقلاب" رژی دبره

حزب و چریک، امر سیاسی و امر نظامی

نتیجه گیری

یادداشت

www.iran-archive.com

- این مقاله در تابستان ۱۳۴۹ نوشته شده و در پاییز همان سال اصلاحاتی در آن به عمل آمده و یادداشتهایی بر آن افزوده گردیده است.

مقدمه چریکهای فدائی خلق بر

"مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک"

یازدهمین سالگرد رستاخیز سیاهکل، سرآغاز جنبش مسلحانه خلق را گرامی می‌داریم!

به خاطره

چریک فدائی خلق

رفیق شیرین معاضد

تقدیم می‌شود.

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران ۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۹

مقاله‌ای که در پیش رو دارید، مقدمه‌ای است که برای چاپ جدید "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" نوشته شده بود. چریکهای فدائی خلق در نظر داشتند چاپ جدیدی از این اثر را تقدیم هواداران و نیروهای انقلابی نمایند، اما خوشبختانه در این فاصله، اثر مزبور در تیراژی وسیع منتشر شد. به همین خاطر، ما نیز از چاپ مجدد آن در شرایط کنونی منصرف شدیم و بهتر دیدیم مقاله کنونی را بدین صورت در دسترس جنبش انقلابی قرار دهیم.

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدائی خلق ایران ۱۹ بهمن ماه ۱۳۵۹

چاپ جدید "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" در شرایطی بسیار متفاوت با شرایط تحریر کتاب صورت می‌گیرد. اگر آن زمان بحث بر سر آن بود که "چگونه می‌توان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب‌ماندگی رهبری و عدم توانائی پیشرو در ایفای نقش خود، بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه میان روشنفکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه توده‌ای و خود مبارزه توده‌ای، بر پا داشته شکاف انداخت و سیل خروشان مبارزه توده‌ای را جاری

کرد؟" ("مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" صفحه) امروز دیگر آن "سیل خروشان" جاری شده است و هر روز عظیم تر و باشکوه تر می شود، اگر آن زمان مسئله بر سر در هم شکستن افسانه "جزیره ثبات" بود، امروز سرزمین ما صحنه مبارزه پر شور ضدامپریالیستی توده ها است که با هر حرکت خود نظام امپریالیستی را در سراسر جهان به وحشت می اندازد. اگر آن زمان بحث بر سر این بود که چگونه و با چه روشهایی باید توده ها را به مقابله با رژیم کشید تا در برخوردی قهرآمیز و رویاروی بفهمند که این رژیم مزدور "بیری کاغذی" بیش نیست، امروز دیگر بیش از یک سال از آن زمانی می گذرد که در مقابل قهر انقلابی خلق، شاه - این سنگ زنجیری امپریالیسم - گریان از سرزمین ما گریخت و توده های قهرمان ما به کسانی که برای جانشینی او تمرین می کنند، با استهزاء و خشم می نگرند. دیگر این سخن که تمام مرتجعین "بیر کاغذی" هستند، برای هر ایرانی مثل روز روشن است و همین امر هم هست که کار امپریالیسم را که هر روز و هر ساعت برای سرکوب این نهضت دسیسه ای تازه می چیند، دشوار می کند.

ولی آیا کتابی هست که بیشتر از این کتاب بر گردن این قیام و این انقلاب و انقلابیون خلق ما حق داشته باشد؟ آیا در این شرایط جدید، انتشار هیچ کتابی پرمعناتر از انتشار این کتاب هست؟ و آیا در نهضت کمونیستی ما تاکنون هیچ کتابی به اهمیت این کتاب منتشر شده است؟

در این کتاب تصویر سیاه ترین روزهای استیلای یکی از سیاه ترین رژیمهای وابسته، تصویر پراکندگی و جدا ماندن پیشگامان انقلابی خلق از توده های خلق، تصویر استیلای مژمن اپورتونیسم و بن بست مبارزه و در یک کلام تصویر پراکندگی صف خلق و تشکل صف ضد خلق، به روشنی و با واقع بینی کامل بیان می شود و آنگاه نویسنده انقلابی با روش دیالکتیکی خویش توصیف می کند که چگونه سراسر این صحنه گذرا و موقتی است و با ایمانی خلل ناپذیر به خلق و شناخت صحیح و عمیق از وظیفه روشنفکران انقلابی در راهگشایی مبارزات خلق، در صدد کشف آن شیوه مبارزاتی و شکل سازمانی برمی آید که با توسل به آن می توان و باید بلافاصله انقلاب را آغاز کرد و گام در راه بسیار طولانی و دشواری گذاشت که پیروزی نهائی آن مسلم می باشد.

وقتی می گویم در نهضت کمونیستی ما تاکنون هیچ کتابی به اهمیت این کتاب نوشته نشده است، این سخن به یک عبارت مورد قبول همه اپورتونیستها هم هست. چه آن اپورتونیستهای کهنه کار که انتشار این کتاب، خواب آرامشان را بر هم زد و از همان آغاز با ناله و نفرین همچون درماندگان مفلوک به طعن و لعن مطالبش پرداختند و عاجزانه از جوانان خواستند که جوانی خود را در راه این سخنان به باد ندهند، چه آن اپورتونیستهای جدیدی که گمان می کنند تازه از یک بیماری که گویا میکرب آن را این کتاب در نهضت انقلابی ما منتشر ساخته است، شفا یافته اند و هیچ فرصتی را از شکرگزاری این عافیت باز یافته از دست نمی دهند، چه آن اپورتونیستهایی که نظرات خود را شکل صحیح غلطهایی که در این کتاب آمده معرفی می کنند و بالاخره آن اپورتونیستهایی که برای چنگ انداختن بر میراث افتخار گذشتگان بدون ذره ای ایمان به راه گذشته محیلانه نظرات خود را "شکل تکامل یافته" نظرات این کتاب می دانند. بله، همه اینها هم به یک عبارت به اهمیت بی نظیر این کتاب در نهضت کمونیستی میهن ما اعتراف می کنند.

ولی برای چرایکهای فدائی خلق که بیش از ۹ سال است در پرتو رهنمودهای این کتاب، درخشان ترین صفحه مبارزات را در تاریخ معاصر خلق ما آفریده اند، این کتاب اهمیتی دیگر دارد. چریکهای فدائی خلق از این کتاب به تجربه دریافته اند که مفهوم تز عمیق مارکسیستی-لنینیستی "تئوری راهنمای عمل است" یعنی چه. آنها استحکام تزه های این کتاب را در مبارزه با امپریالیسم عملاً آزموده اند. آنها عمق مفاهیم مارکسیستی-لنینیستی آن را در مبارزه ای ایدئولوژیک با اپورتونیستها آزموده اند و دیده اند که چگونه این اپورتونیستها که هرگز بضاعت مقابله با محتوای آن را ندارند ناگزیرند در مبارزه با آن به نحوی خفت بار دست به تحریف بزنند.

در میهن ما، امروز مارکسیسم-لنینیسم انقلابی در مبارزه ایدئولوژیک نسبتاً وسیعی که درگیر آن است، مسائل فراوانی در پیش رو دارد که چون این مبارزه در حول رهنمودهای انقلابی این کتاب انجام می‌شود، همه آنها را می‌شد در مقدمه این کتاب آورد، ولی این کار حجم غیرمعقولی به این مقدمه می‌دهد و مخصوصاً این خطر را دارد که خواننده را از درک مطالب اساسی خود کتاب، در چهارچوب شرایط تاریخی نوشته شدن اثر حاضر باز دارد. لذا ما در این مقدمه فقط دو نکته را گوشزد می‌کنیم:

اول آنکه در آموزش مارکسیسم-لنینیسم انقلابی و مبارزه ایدئولوژیک، مطالعه و توصیه به مطالعه متن اصلی این کتاب اهمیتی بسیار زیاد دارد، زیرا این کتاب در مدت بیش از ۹ سالی که از تحریر آن می‌گذرد از همه سو مورد هجوم اپورتونیسیم قرار داشته و ده‌ها نوشته در رد آن انتشار یافته است و اپورتونیسیم که ظاهراً خود را مدافع سرسخت مارکسیسم جا می‌زند ناگزیر در برخورد با این کتاب، که چیزی جز تطبیق خلاق مارکسیسم-لنینیسم با شرایط مبارزه در ایران نیست، ناچار است یا در مارکسیسم دست ببرد و یا مطالب کتاب را تحریف کند و مطالعه انتقاداتی که تاکنون بر این کتاب نوشته شده، نشان می‌دهد که اینها با چه وفور و آرامش خاطری به هر دوی این حیل‌ها دست زدند.

مخصوصاً در جائی که مربوط به تحریف مطالب این کتاب است، مطالعه و توصیه به مطالعه اصل کتاب بار سنگینی را از دوش برمی‌دارد. با یک مثال ساده منظور خودمان را روشن‌تر بیان کنیم: از جمله مسائلی که رفیق مسعود در این کتاب در صدد حل آن برمی‌آید، این است که چگونه باید بین محافل روشنفکری با توده‌ها ارتباط برقرار کرد و سرانجام عمل مسلحانه را که با سازماندهی گروهی آغاز می‌شود توصیه می‌کند. او مخصوصاً این موضوع را تذکر می‌دهد که جلب اعتماد توده‌ها کار آسانی نیست و برای اینکه امکان هر سوءتوهمی را در این زمینه از بین ببرد در مقاله‌ای که در خرداد سال ۵۰ برای جمع‌بندی تجربه سیاهکل می‌نویسد (مقدمه "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک) صریحاً چنین اعلام می‌کند: "ما به هیچوجه، به این زودیه‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. ما به هیچوجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد." آیا سخنی از این صریح‌تر ممکن است؟ ولی حتی این صراحت هم مانع از آن نشده است که اپورتونیستها، لااقل در این مورد که موضوع تا این حد روشن است، دست از تحریف بردارند و تعجب آور نیست که در یکی از آخرین انتقاداتی که بر نظرات رفیق مسعود نوشته شده، نویسنده با کمال بی‌پروائی و بدون آنکه خم به ابرو بیاورد، در این مورد می‌گوید: "طبق این نظر (منظور نظرات رفیق مسعود احمدزاده است) توده‌ها آماده‌اند که به ندای پیشاهنگ مسلح خود پاسخ دهند. کافی است که پیشاهنگ با جانبازی و فداکاری به رژیم حمله کند تا مردم پشت سر او قرار بگیرند. بنابراین با شروع اولین عملیات باید به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می‌توان دست به سربازگیری در شهر و روستا زد" (راه فدائی، شماره ۳، صفحه ۱۵۴). به آسانی می‌توان فهمید وقتی کار انتقاد اپورتونیستها از این کتاب بر چنین دروغگویی رسوایی استوار است، مطالعه و توصیه به مطالعه اصل کتاب تا چه حد بار مبارزه ایدئولوژیک را سبک می‌کند.

دوم آنکه اپورتونیسیم در حمله به این کتاب در واقع به جوهر انقلابی مارکسیسم-لنینیسم حمله می‌کند و بسیاری از اصولی را که از تجربیات مبارزات پیشین در سایر کشورها به دست آمده و در آثار شناخته‌شده مارکسیستی منعکس است و حمله به آنها در جای خود مشت اپورتونیستها را باز می‌کند در اینجا به عنوان اموری که گویا برای اولین بار از طرف رفیق مسعود مطرح شده مورد هجوم قرار می‌دهد، لذا هنگام مطالعه این کتاب مخصوصاً لازم است توجه داشته باشیم که چه چیز تازه‌ای نویسنده این کتاب بر آنچه از تجربیات پیشین آموخته، افزوده است و به اصطلاح ویژگی این کتاب در چیست؟

مثلاً اپورتونیست‌ها چنین وانمود می‌کنند که گویا رفیق مسعود هنگامی که می‌گوید مبارزه مسلحانه تا برقراری دیکتاتوری خلق شکل اصلی مبارزه است، سخنی تازه به بیان آورده که با تمام تجربیات گذشته در تضاد است. در حالیکه در این مورد رفیق مسعود اساس کار را بر تجربه انقلابات جوامع تحت سلطه قرن اخیر قرار می‌دهد. بر اساس تجربه این انقلابات تنها از طریق یک جنگ توده‌ای طولانی است که پرولتاریا در راس نیروهای خلقی می‌تواند قدرت دولتی را تسخیر کند.

رفیق مائو در سال ۱۹۳۸ در مقاله‌ای تحت عنوان "مسائل جنگ و استراتژی" این تجربه را چنین جمع‌بندی می‌کند: "وظیفه مرکزی و شکل عالی انقلاب، عبارت است از تسخیر قدرت توسط مبارزه مسلحانه، یعنی حل این مسئله توسط جنگ. این اصل انقلابی مارکسیسم-لنینیسم در همه جا صادق است. در چین همچنان که در سایر کشورها." "هر چند که این اصل ثابت می‌ماند، احزاب پرولتری، که در شرایط متفاوت قرار دارند، آنرا به طرق متفاوت مطابق با این شرایط به کار می‌گیرند...."

در همینجا رفیق مائو در مورد شیوه مبارزه در کشورهای سرمایه‌داری که خود از ستم ملی برکنارند و در عین حال بر سایر کشورها ستم ملی روا می‌دارند می‌گوید: "... به جهت این خصوصیات، تربیت کارگران و فراهم آوردن نیروها از طریق یک مبارزه قانونی طولی‌المدت و به این ترتیب آماده شدن برای واژگونی نهائی سرمایه‌داری، وظیفه پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری است. در آنجا مسئله عبارت است از توسل به یک مبارزه طولانی، قانونی، به خدمت گرفتن تریبون پارلمانی، توسل به اعتصابات اقتصادی و سیاسی، سازماندهی سندیکاها و تربیت کارگران. در آنجا اشکال سازماندهی قانونی است. اشکال مبارزه بدون خونریزی (بدون توسل به جنگ) میباشد. در مسئله جنگ حزب کمونیست علیه هر گونه جنگ امپریالیستی که توسط کشورش به راه می‌افتد مبارزه می‌کند...."

سپس می‌افزاید این حزب "هیچ جنگی را جز جنگ داخلی که برای آن آماده می‌شود، نمی‌خواهد. ولی تا وقتی که بورژوازی واقعاً دچار ناتوانی نشده، تا وقتی که اکثریت پرولتاریا برای قیام مسلحانه و جنگ داخلی مصمم نیست، تا وقتی که توده‌های دهقانی داوطلبانه به یاری پرولتاریا نیامده‌اند، این قیام و این جنگ نباید به پا شود. و وقتی اینها فراهم شد باید کار را با اشغال شهرها و حمله بعدی به دهات آغاز کرد، نه برعکس.... این است آنچه که انقلاب اکتبر روسیه آنرا تایید کرد."

مائو سپس می‌افزاید: "در چین وضع کاملاً متفاوت است...." و پس از تشریح اینکه کشور چین یک کشور دمکراتیک مستقل نیست بلکه یک کشور نیمه‌فئودال وابسته است، در مورد شیوه مبارزه در چین چنین می‌گوید: ".... در چین نه پارلمانی وجود دارد که بتوان از آن استفاده کرد و نه قانونی که برای کارگران حق سازماندهی اعتصاب را بشناسد. در اینجا وظیفه اساسی پرولتاریا نه گذراندن یک مبارزه قانونی طولانی برای رسیدن به قیام و جنگ و نه اشغال بدوی شهرها و سپس روستاها، بلکه حرکتی در جهت عکس است." ".... در چین شکل عمده مبارزه عبارت است از جنگ و شکل عمده سازمان عبارت است از ارتش. تمام اشکال دیگر، از قبیل سازمان و مبارزه توده‌های خلق بسیار حائز اهمیت و مطلقاً لازمند و در هیچ حالتی نباید نادیده گرفته شوند، ولی همه آنها تابع منافع جنگ هستند...."

ممکن است این فکر پیش آید که این مطلب در مورد وضع چین پس از درگرفتن جنگ گفته شده و فقط در آن زمان است که مبارزه مسلحانه شکل عمده تلقی می‌شود ولی چنین نیست: "پیش از درگیری جنگ هدف تمامی کار سازماندهی و همه مبارزات تدارک جنگ است و این همان وضعی است که در فاصله بین نهضت ۴ مه ۱۹۱۹ و ۳۰ مه ۱۹۲۵ وجود داشت. هنگامی که جنگ شروع می‌شود، تمام کار سازماندهی و همه مبارزات مستقیماً یا غیرمستقیماً با تعقیب جنگ هماهنگی دارد...."

مائو در تایید این گفته استالین که "در چین انقلاب مسلح علیه ضدانقلاب مسلح می‌جنگد، این یکی از خصوصیات و یکی از مزایای انقلاب چین است" می‌گوید: "این نظر کاملاً با وضع چین مطابقت دارد. وظیفه عمده حزب پرولتاریای چین، وظیفه‌ای که او می‌بایست تقریباً از همان آغاز پیدایشش با آن مواجه گردد، عبارت بوده است از فراهم آوردن بیشترین متحدین ممکن و سازماندهی مبارزه مسلحانه بر حسب موقعیت. زمانی علیه ضدانقلاب داخلی و زمانی علیه ضدانقلاب مسلح خارجی به منظور کسب آزادی ملی و اجتماعی. در چین بدون مبارزه مسلحانه، پرولتاریا و حزب کمونیست مقام خاص خود را احراز نمی‌کردند و هیچگونه وظیفه انقلابی را انجام نمی‌دادند."

برای درک این منظور و اهمیت مبارزه مسلحانه به عنوان شکل عمده مبارزه در چین حتی بررسی تاریخ مبارزه حزب کمونیست چین نیز کافی نیست زیرا مائو در سال ۱۹۳۸ به حزب خود انتقاد می‌کند که: "حزب ما این واقعیت را در فاصله پنج، شش سال بین پیدایش خود در سال ۱۹۲۱ و شرکت در راهپیمایی سال ۱۹۲۶ به اندازه کافی درک نکرد. در آن دوران، همچنین اهمیت استثنائی مبارزه مسلحانه در چین را درک نمی‌کردیم و به نحوی جدی به تدارک جنگ و سازمان ارتش نمی‌پرداختیم. ما توجهی جدی به مسائل استراتژی و تاکتیک نظامی نمی‌کردیم...."

و سرانجام می‌گوید: "تجربه به ما نشان می‌دهد که مسئله چین را نمی‌توان بدون مبارزه مسلحانه حل کرد...". خصوصیت کار رفیق مسعود این است که کیفیت این شرایط عینی را در ایران سال ۱۳۴۸ تشریح می‌کند تا کار او به کار آن کسانی شبیه نباشد که با قبول درست آموزشهای رفیق مائو هیچگونه رهنمود عملی برای مبارزه در دست ندارند. رفیق مسعود به تشریح شرایط عینی انقلاب می‌پردازد و وابستگی به امپریالیسم و چگونگی تحول آن را نشان می‌دهد و سپس به شرایط ذهنی انقلاب پرداخته و از حاصل تحلیل خود، آن شیوه‌ای از مبارزه و شکل سازمانی را ارائه می‌کند که در آن زمان راه مبارزه مسلحانه را می‌گشاید. خصوصیت کار رفیق مسعود در این است که نشان می‌دهد که چگونه بدون وجود حزب می‌توان این مبارزه را آغاز کرد و چگونه در آن شرایط خاص تدارک جنگ به معنای خود جنگ است.

کسانی که با توسل به "موقعیت انقلابی" و شرایطی که لنین برای پیروزی قیام مسلحانه شهری شمرده به جنگ این نظر رفیق مسعود که شرایط عینی انقلاب آماده است برمی‌خیزند، در واقع می‌خواهند با استناد به انقلاب اکتبر شوروی به جنگ انقلاب چین بروند. اینها درک نمی‌کنند که وقتی انقلاب به شکل جنگ توده‌ای طولانی درآید که از کوچکترین هسته‌های پارتیزانی شروع و تا تشکیل بزرگترین ارتشها ادامه می‌یابد. قوانین حاکم بر آن نیز متفاوت از قوانین حاکم بر قیام شهری ناگهانی است. کار اینها به کار آن کسانی شبیه است که با استناد به نظرات مارکس در مورد شرایط انقلاب جهانی از نظر لنین در مورد انقلاب در یک کشور انتقاد می‌کردند.

همچنین است در مورد تضاد اصلی در جامعه ما: اینکه در کشورهای تحت سلطه، تضاد اصلی همان تضاد خلق با امپریالیسم است در سال ۴۸ احتیاج به هیچگونه کار جدیدی نداشت. جنگ ویتنام بهتر از هر گونه استدلال تئوریک آن را به همه نشان داد و رفیق مسعود با تحلیل شرایط اقتصادی-اجتماعی جامعه ایران نشان داد که چگونه با انجام "انقلاب سفید" سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری بوروکراتیک و وابسته در روستاهای ایران بسط یافت و در پرتو این تحلیل، قاطعانه با نظر اپورتونیستی پیرامون ماهیت اصلاحات ارضی و نقش آن در تخفیف دادن تضادهای داخلی سیستم مقابله کرد و نشان داد که "انقلاب سفید" با حل پاره‌ای تضادهای جدید، تضاد اصلی یعنی خلق و امپریالیسم را شدت بخشیده و تشدید سرکوب و اختناق رژیم پس از "انقلاب سفید" نه به خصوصیات اخلاقی شاه و جاه‌طلبیهای او بلکه به اقتضای حاکمیت امپریالیسم پس از این تشدید بیش از پیش تضاد اصلی مربوط می‌شود. کسانی که چه در آن زمان و چه پس از آن به انتقاد از این نظر برخاسته‌اند و از تخفیف تضادها سخن گفته‌اند، استدلالشان شباهت بسیار

داشت به آن کسانی که در عصر امپریالیسم با مشاهده انحصارها حکم به این می کردند که سرمایه‌داری با سیاست جدیدی که در پیش گرفته توانسته است بر تضادهای خود فائق آید و لنین نشان می داد که پیدایش انحصارها نه دلیل تخفیف تضادها بلکه دلیل تشدید بیش از پیش تضادهای جامعه سرمایه‌داری است که مرحله نوین و آخرین مرحله آن و شب فردای انقلاب سوسیالیستی است.

رفیق مسعود با تشریح تضاد اصلی و نشان دادن ویژگیهای این تضاد نشان می دهد که لازمه هر تحولی حل این تضاد است و حل این تضاد یعنی برقراری دیکتاتوری خلق، برقراری دمکراسی نوین و به این ترتیب هر گونه راه حل رفرمیستی طرد می شود و برای رسیدن به این هدف خط مشی مبارزه با هدف به پا کردن یک جنگ توده‌ای طولانی مطرح می شود. در اینجا مبارزه مسلحانه نه به عنوان صرفاً یک وسیله ترویج و تبلیغ، نه یک وسیله دفاع از خود، نه یک وسیله فشار بر دشمن و نه وسیله‌ای برای تشکیل حزب بلکه به عنوان خط مشی اصلی مبارزه در راه بر انداختن سلطه امپریالیسم و برقراری حاکمیت خلق و دمکراسی نوین مطرح می شود. گر چه در جریان این کار همه آن وظایف را نیز به موقع خود انجام می دهد.

امروز قسمتهایی از این کتاب که به مسئله رابطه روشنفکران و توده در زمان تحریر کتاب می پردازد به نظر کهنه می آید ولی همین امر باعث می شود که جوهر اصلی کتاب و روح انقلابی آن به نحو بارزتری جلوه کند. تحول اوضاع درک محدود و اپورتونیستی از مبارزه مسلحانه را کاملاً به بن بست کشانیده و هواداران این نظریات امروز جز یک رابطه لفظی با مبارزه مسلحانه در گذشته فرقی با سایر اپورتونیستها ندارد ولی همین تحول اوضاع بیش از پیش صحت نظر رفیق مسعود را درباره مبارزه مسلحانه و تحولات بعدی آن ثابت کرده است. تحول اوضاع نشان داده است که واقعاً هر تحول بنیادی لازمه اش حل تضاد خلق و امپریالیسم و برقراری دیکتاتوری خلق است و هر گونه مبارزه‌ای صرفاً در جهت این مبارزه قابل درک است.

اکنون ممکن است این سؤال مطرح شود که با وجود چنین سلاح تنوریک در دست چریکهای فدایی خلق و با وجود حضور فعال آنها در جریان مبارزه عملی، اپورتونیسمی را که حتی در خود سازمان چریکهای فدایی خلق نفوذ کرده و اکنون حضور آن در همه جا به چشم می خورد چگونه می توان توجیه نمود؟ در پاسخ این سؤال ضمن آنکه می پذیریم بر چریکهای فدایی خلق این انتقاد وارد است که به مبارزه ایدئولوژیک مخصوصاً در درون خود سازمان بهای کافی ندادند (و ضمن اذعان به لطمات بزرگی که اپورتونیستها تاکنون به بسط نهضت وارد کرده‌اند مخصوصاً خطری که در آینده برای نهضت خواهند داشت)، باید بگوییم که حتی اگر چنان مبارزه‌ای نیز با پیگیری صورت گرفته بود، باز هم با چنین جریانات انحرافی و خیانتکار مواجه بودیم. این بسیار ساده و قابل تصور است که با تسهیل شرایط مبارزه، فراهم شدن امکانات علنی، البته تا حدی که نیاز اپورتونیسم حراف و بی عمل را برآورده کند، اپورتونیستها عده‌ای بساط خود را از خارج به داخل وارد کنند و عده‌ای نیز که اساساً در دوره قبل بساطشان را جمع کرده بودند، باز به فکر گسترده بساط خود بیفتند. اگر با دیدی درازمدت به مسئله نگاه کنیم می توانیم بگوئیم علی‌رغم همه ظلمات و صدماتی که این جریانات انحرافی و خیانتکار به جنبش خلق ما وارد آورده‌اند، در عوض خلق ما نیز تجربیات ذی‌قیمتی اندوخت. اگر می‌بایست توده‌ها به میدان مبارزه بیایند، اگر می‌بایست آنها آگاهی و بینش سیاسی پیدا کنند، بگذارید اپورتونیستها از لانه خود بیرون بیایند، حرفشان را بزنند و شیوه مبارزه‌شان را ارائه کنند تا خلق آنها را بشناسد و آگاهی مبارزاتی خود را گسترش دهد. اکنون که خلق به میدان آمده بود می‌بایست همه آنچه را که در دوران قبل به اصطلاح در زیر زمین صورت گرفته بود، در مقابل وی نمایش داده شود. آنچه در دوره قبل و در زیر زمین انجام شده بود، چه بود؟ در دوره قبل اپورتونیسم راست در مقابل خط مشی انقلابی به ورشکستگی خفت‌باری دچار شده بود و هر سخنی

گفته بود (و در آن زمان جز سخن گفتن از او کاری ساخته نبود) بیشتر از پیش خود را رسوا کرده بود. از دوره قبل حزب توده در مقابله با خط مشی انقلابی حرفی می‌زد و دیگر اپورتونیستها در حالیکه وی را دشنام می‌دادند حرفهای او را در مقابل خط مشی انقلابی تکرار می‌کردند. آیا میدان داری امروز اپورتونیستها چیز دیگری جز نمایش همین جریان امور در جلو چشم توده‌های ماست؟ آیا از همان اوائل ظهور مجدد اپورتونیستها جز آن بود که حزب توده در عمق منجلاب خیانت و سازشکاری در صحنه و مقابل چشم همه ظاهر شد و جز آن بود که همه اپورتونیستها در حالیکه مدام به حزب توده دشنام می‌دادند در فواصل مختلف راه همین منجلاب را در پیش گرفتند و کهنه کاران "توده‌ای" در اعلامیه‌های خود مرتباً آنها را تشویق می‌کردند و ورود عده‌ای را به عمق منجلاب و نزدیک شدن دیگران را به این منجلاب به خود و به همه دشمنان خلق تبریک می‌گفتند؟

بله اینها جز آنچه که در مرحله قبل صورت گرفته بود یعنی ورشکستگی نهائی اپورتونیسیم و بیهودگی هر گونه رفرمیسم را نمایش ندادند. شیوع این اپورتونیسیم را نباید به معنای حاکمیت اپورتونیسیم بر نهضت انقلابی خلق ما دانست. آنچه تاکنون در جریان این انقلاب به دست آمده همه در حول رادیکال‌ترین شیوه مبارزه یعنی قهر توده‌ای و مبارزه مسلحانه به دست آمده و همه احترامی که مردم برای سازمانها قائلند، در رابطه با همین شکل مبارزه تبیین می‌شود. وقتی می‌توانیم از حاکمیت اپورتونیسیم بر نهضت سخن بگوئیم که این اپورتونیسیم می‌توانست جهت مبارزات خلق را تعیین کند ولی خوشبختانه در حال حاضر چنین نیست و اپورتونیستها حداکثر لنگان لنگان به دنبال نهضت توده‌ای در حرکتند و حتی گاه دیده شده است که مردم اپورتونیستها را به شیوه‌های جدی مبارزه می‌کشاند که به هیچوجه دلخواه خودشان نیست.

حاصل شرکت اپورتونیسیم در صحنه مبارزات توده‌ها برای خلق ما بسیار آموزنده بوده است و بیش از پیش صحت این نظر رفیق مسعود را که هر گونه روش رفرمیستی بیهوده است را نشان می‌دهد. این اپورتونیستها با رادیکال‌ترین شعارها نیز برخوردی رفرمیستی کرده‌اند و در هیچ مرحله‌ای به هیچ موفقیتی نرسیدند. از دولت بازرگان انحلال ارتش شاهنشاهی و تشکیل ارتش خلق را خواستند، از دولت بازرگان اعطا و تضمین آزادیهای دموکراتیک را خواستند، از دولت بازرگان فراهم کردن زمینه برای تشکیل مجلس موسسان را خواستند، بدون اینکه به هیچیک از اینها رسیده باشند، همه را رها کرده و به مجلس خبرگان روی آوردند و دست خالی بازگشتند. آنگاه دشنام بسیار به بازرگان دادند و به دنبال دیگران به راه افتادند و هنوز هم دست خالی. آیا ورشکستگی اپورتونیسیم و روشهای سازشکارانه را بهتر از این می‌شد به خلق نشان داد که خود اپورتونیستها نشان دادند؟ البته اپورتونیستها همه اینها را به حساب "مبارزات" خود می‌گذارند و معتقدند که همه "مبارزات" برای توده‌ها آموزنده بوده است. ما نیز معتقدیم که همینگونه بوده است. ولی همواره توده‌ها در طول تاریخ از اپورتونیستها درس منفی گرفته‌اند. آنها به خوبی فهمیده‌اند که این روشها بی‌فایده است ولی این اپورتونیستها آنقدر ورشکسته‌اند که حتی به این وضع هم افتخار می‌کنند.

ولی اگر اپورتونیسیم در نهضت انقلابی خلق ما حاکم نیست جای یک رهبری انقلابی نیز خالی است و این وظیفه بزرگی است که در مقابل انقلابیون خلق ما قرار دارد. در دو سال اخیر مبارزه توده‌ها اشکال بسیار متنوعی از مبارزات را مطرح کرده است. رفیق مسعود در این کتاب نشان می‌دهد که نمی‌توان چگونگی بسط بعدی مبارزه را در شرایط برقراری سلطه امپریالیسم پیش‌بینی کرد و مبارزات دو سال اخیر به خوبی صحت این سخن را نشان داد. بدون شک محور اصلی مبارزات همین دو سال را نیز مبارزه قهرآمیز و مبارزه مسلحانه توده‌ها تشکیل می‌دهد و اپورتونیستهایی که مبارزه مسلحانه خلق کرد و اشغال سفارت آمریکا را برابر می‌گیرند و نشان‌دهنده دو مرحله پی در پی می‌دانند، جز رسوائی و ورشکستگی خود را به نمایش نمی‌گذارند (۱). ولی این مبارزه قهرآمیز و مسلحانه اشکال بسیار متنوعی داشته

و وضعیت بسیار پیچیده‌ای از نیروها در مقابل ماست. حل مشکلات انقلاب کار آسانی نیست و هر روز بیش از پیش معلوم می‌شود که روابط طبقاتی در کشور ما از پیچیدگی ویژه‌ای برخوردار است که نادیده گرفتن آنها هر مبارزه‌ای را، حتی مبارزه مسلحانه را، به شکست دردناکی می‌کشاند. کار امروز دشواری خاص خود را دارد، همانگونه که کار در سال ۴۸ دشواری خاص خود را داشت. وقتی توده‌ها در میدان مبارزه‌اند هر خط مشی مبارزاتی باید جهت حرکت و وضعیت این نیروهای توده‌ای را در نظر بگیرد و همانگونه که در سال ۴۷ که روشنفکران انقلابی جدا از توده‌ها به سر می‌بردند رفیق مسعود نشان داد که هر حرکتی در حال حاضر باید راه پیوند با توده‌ها را برای نیروها و سازمانهای روشنفکری باز کند. بدون توده‌ها و بدون محاسبه نیروی آنها هیچ مبارزه انقلابی مفهوم ندارد. این است جوهر انقلابی کتابی که در دست مطالعه دارید و همین جوهر انقلابی است که اپورتونیستها بیش از هر چیز در صدد تحریف آن بر آمدند.

توضیحات

(۱) - "و بعد از آن به ترتیب مسائل زیر حاد شده و فضای سیای جامعه و در نتیجه حساسیت ذهنی توده‌ها را فرا می‌گیرد. این وقایع و مسائل بدین قرارند: وقایع گنبد، رفراندوم جمهوری اسلامی، اعتراضات کارگران بیکار، وقایع نقده، فشار بر مطبوعات و آزادی دمکراتیک، وقایع خوزستان، انتخابات مجلس خبرگان، فشار بر سازمانهای انقلابی، جنگ کردستان و اشغال سفارت آمریکا. این وقایع نقش آن حلقه‌های مخصوص را بازی می‌کردند که باید در هر لحظه به ترتیب در دست گرفته می‌شد تا توسط آنها تمام زنجیر وقایع را در اختیار داشته و از این طریق توده‌ها را که حساسیتشان نسبت به این مسائل برانگیخته شده بود، بسیج و آگاه نمود" (راه فدائی، شماره ۵ - آذر ۱۳۵۸ ص ۵۲). اینها ظاهراً خود را هواداران راستین مبارزه مسلحانه ("معتقدان به راه راستین فدائی") می‌دانند!

مبارزه مسلحانه

هم استراتژی، هم تاکتیک

نوشته چریک فدایی خلق رفیق شهید مسعود احمدزاده
"تابستان ۱۳۴۹ خورشیدی"

پیشگفتار

آگاهی هر آینه با صداقت انقلابی توأم شود، منشاء ایمانی تزلزل‌ناپذیر می‌گردد. همواره فرزندان آگاه خلق، به خلقشان و به تحقق آرمانهای آنها معتقد بوده‌اند. رفیق احمدزاده از اینگونه فرزندان خلف خلق بوده است، آگاه و مومن. او فولادی بود گذاخته در کوره ایمانی خدشه‌ناپذیر. کارنامه زندگی انقلابی او علیرغم جوانیش مشحون از درخششها و فداکاریهاست.

رفیق مسعود که از هوش کم‌نظیر یک نابغه برخوردار بود، تمامی قابلیت و توانایی خود را به خدمت انقلاب گرفت. او شناختی وسیع و عمیق از مارکسیسم داشت و برداشتش از آموخته‌ها زنده و خلاق بود. این رفیق بر اساس موضع پرولتاریائیش آنچه را که در تئوری می‌آموخت، بطور انقلابی در عمل به کار می‌بست. او می‌آموخت تا به کار ببندد، و از آنچه که به کار می‌بست، می‌آموخت. مسعود بر هر آنچه می‌کرد، آگاه بود، و به آنچه که آگاهی می‌یافت، عمل می‌کرد. هم از اینرو، مسعود در تمام خصلتهایش، اعم از ساده تا مهم یک رفیق بود. یادش به رفقا اعتماد می‌بخشید، و عطش چشمه جوشان الهام همیشگی است.

مسعود آمیزه‌ای شکوهمند از عشق و کینه بود. عشقی عظیم به خلقش و کینه‌ای عمیق به دشمنان خلق. آمیزه‌ای شکوهمند که به او توانایی باورنکردنی می‌بخشید. مسعود را به یاد می‌آوریم که پیگیر و خستگی‌ناپذیر، تلاش خلاقانه و قفنه‌ناپذیری در راه انقلاب انجام می‌داد. او را از دیروقت‌های شب، و پگاهان صبح به یاد می‌آوریم که با قدرت شگفتش در جمع‌بندی مسائل مطروحه گروه می‌اندیشید.

مسعود که به مبارزه مسلحانه به مثابه وظیفه تاریخی خطیری که به عهده پیشاهنگ انقلابی نهاده شده، عمیقاً آگاه بود، هیچگاه و در هیچ شرایط، حتی لحظه‌ای موضع منفعل و تدافعی نداشت. آنگاه که آزاد بود، در سازمان دادن اولین گروه چریکی که به عملیات پیگیر شهری دست زد، نقشی سازنده، خلاق و تعیین‌کننده ایفا نمود. او همچنین در نقش فرمانده یک تیم منضبط و فعال چریک شهری را فرماندهی می‌کرد که دست به چند عمل متهورانه بزرگ زد.

هنگامیکه رفیق احمدزاده به زندانهای قرون وسطایی شاه مزدور افتاد، با مقاومت قهرمانانه و کم‌نظیرش در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌های ساواک آنچنان نمونه‌ای پرشکوه از ایمان و استحکام انقلابی به نمایش گذارد که شکنجه‌گران ساواک خود به حقارت خویش پی بردند. ساواک که در مسعود قدرتی عظیم سراغ کرده بود، برای اولین بار یک زندانی را نه تنها در سلول، بلکه تا آخرین لحظه زندگیش در سلولی کاملاً جدا از دیگران نگه داشت.

در دادگاههای ضدخلقی شاه نیز مسعود مطلقاً محاکمه نشد. او با طرح شجاعانه و درخشان مسائلی در زمینه درستی عمل مسلحانه و پیروزی اجتناب‌ناپذیر و تاریخی آن، با نشان دادن ماهیت ضدخلقی دادگاه شاه و تمامی اعضای آن، تمام سیستم قضایی شاه مزدور و کسانی را که در خدمت آن قرار دارند، به محاکمه کشید و محکوم کرد. مسعود دادگاه ضدخلقی شاه را لرزاند، به گونه‌ای که رفقایمان را از جلسه دوم به چند دسته کوچک تقسیم و محاکمه نمودند. اگر ما در لحظه اعدامش حضور نداشتیم، با شناختن آن مسعود، یقین داریم او با آنچنان ایمان، شجاعت و استحکامی به سوی دار می‌رفت که گویی نه محکومی، که حاکمی است. او یقیناً از لحظه مرگش نیز لحظه‌ای تاریخ‌ساز ساخته است.

و اکنون اثری درخشان از این رفیق پیش روی شماست. این اثر به زبان فرانسه ترجمه شده و توسط چند سازمان انقلابی داخل و خارج، ضمن تایید عمیق آن بعنوان اثری تعیین‌کننده در راهگشایی نهضت انقلابی خلقمان انتشار یافته است.

ما خود را از دادن توضیحاتی پیرامون مسائل مطروحه در این اثر بی‌نیاز می‌بینیم. این اثر خود به خوبی، توضیح‌دهنده خویش است. آنچه اینجا طرح می‌شود، تاکید کوتاه و مجمل اثر رفیق بر پایه نتایج علمی گرانبهایست که تاکنون کسب شده است.

این اثر در چه شرایطی نوشته شد؟ در شرایطی که نهضت انقلابی خلق ایران داشت یک عطف انقلابی را می‌گذراند. این عطف به دنبال یک دوران سکون ظاهری، که نتیجه سرکوب تمام نهضت‌های موجود بود، و به دنبال بن‌بستی که تمام شیوه‌های پیشین و کلاسیک مبارزه بدان انجامیدند، پدید آمد. در زیر آن سکون ظاهری و در پشت سرکوب ظاهراً پیروزمندانه مبارزات آزادیبخش توسط حکومت دست‌نشانده، نیروهای انقلابی رشد می‌یافتند و از تجارب پیشین، مسائل نوینی می‌آموختند. جمعیتی تجارب شکست‌های گذشته و چشم‌اندازی که مبارزه مسلحانه رفقای انقلابی در سایر کشورها و عمدتاً در کشورهای آمریکای لاتین گشود، آن عطف انقلابی را بیش از پیش قطعی می‌ساختند. اکنون دیگر همه جا در میان گروه‌ها و محافل انقلابی و به راستی پیشرو، آغاز مبارزه مسلحانه توسط گروه‌ها، به مثابه تنها مشی درست انقلابی که قادر است نیروی عظیم انقلابی نهان در توده‌ها را به جریان آورد و مبارزه توده‌ای را ممکن سازد، بدون کمترین تردید مورد تایید بود.

گروه ما نیز این پروسه را طی کرد و در چنین عطفی به سر می‌برد. گروه، قبل از اتخاذ مشی مسلحانه شیوه‌های دیگری را تجربه کرده بود. گروه از روی مدل چینی، ابتدا حزب و سپس دست زدن به عمل نظامی، به کار سیاسی میان دهقانان و کارگران پرداخت. رفقا به روستاها و میان کارگران رفته و به ایجاد ارتباط با آنان کوشیدند. برخورد عینی ما با تجارب این شیوه از عمل، نشان‌دهنده بی‌ثمری مطلق این شیوه بود. اگر با کارگر و دهقان از بدی وضعیتشان صحبت می‌شد، چیزی بود که خود بهتر از ما می‌دانستند، و اگر آنها دعوت به مبارزه می‌شدند و چشم‌انداز پیروزی به آنها نشان داده می‌شد، این چیزی بود که آنها هیچگونه اعتمادی نه به آن چشم‌انداز و نه به ما داشتند. کارگران و دهقانان بر اساس واقعیات عینی، (شکست تمام مبارزات پیشین و خیانت رهبران به توده‌ها - سیستم سرکوب وحشیانه هر حرکت اپوزیسیون - سیستم تبلیغاتی وسیع و از طریق آن مسخ فرهنگ خلق ما و تحمیل فرهنگ امپریالیستی به آنها - بزرگ جلوه دادن قدرت دشمن و پراکندن تخم یاس و ناامیدی نسبت به مبارزه و بی‌اعتمادی به رهبران خلق میان توده‌ها) به مسائل سیاسی بی‌علاقگی آشکاری بروز می‌دادند. تازه به تمام بی‌ثمری این ارتباط‌ها، عدم امکان ایجاد ارتباط به مقیاس توده‌ای با کارگران و دهقانان نیز اضافه می‌شد، ارتباط با کارگران و دهقانان در نهایت و به نحوی کاملاً آسیب‌پذیر تنها بطور مفرد می‌توانست ایجاد شود. این واقعیتی است عینی که سیستم پلیسی دشمن و آشنایی دشمن با

شیوه‌های کلاسیک مبارزه آنرا به وجود آورده‌اند. ما در عمل دریافتیم که فکر ایجاد حزب از طریق کار سیاسی میان کارگران و دهقانان در شرایط کنونی ما تنها یک ذهنیت است. واقعیت عینی چنین است که ایجاد ارتباط به مقیاس توده‌ای با آنها امری است محال. منضم بر این ما هیچ چیز برای گفتن به آنها نداریم. آنچه که ما با آنها می‌گوییم یا چیزی است که خود بهتر می‌دانند، یا چیزی است که به آن هیچگونه اعتمادی ندارند. در عین حال تحلیل ما از شرایط اقتصادی - اجتماعی میهنمان تضادهای شدید آشتی‌ناپذیر میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده را نشان می‌دادند. هم از اینرو ما به لزوم مبارزه آزادیبخش به منظور سرنگونی حکومت دست‌نشانده و استقرار حاکمیت خلق، به مثابه یک واقعیت عینی قویاً معتقد بودیم. تجارب گذشته و تجارب عملی گروه، عدم امکان توسل به شیوه‌های کلاسیک را تأیید می‌کردند. اتخاذ شیوه‌های پیشین مبارزه، نشاندهنده سوژکتیویسم و دگماتیسمی است که برای مبارزات آزادیبخش خلق ما مرگبارند. بدینگونه جستجوی شیوه‌های نوین مبارزه، منطبق با شرایط عینی ضرورت یافت. حل درست مسئله انقلاب و شکستن بن‌بست موجود، به صداقت و شهادت انقلابی در برخورد با واقعیات عینی، و رهایی از مدل‌های پیشین، دوری از هر گونه دگماتیسم و سوژکتیویسم، نیازمند بود. در این جستجوها و راه‌جوئی‌ها بود که آن عطف انقلابی پدیدار شد، و گروه‌های صادق انقلابی به مبارزه مسلحانه رو آور شدند.

گروه‌هایی به تدارک مبارزه مسلحانه مبادرت ورزیدند، لیکن به علت نبود تجربه، و یک سلسله خطاهای تاکتیکی و تشکیلاتی ناشی از همین بی‌تجربگی، قبل از اینکه موفق به انجام کار پیگیر و جدی شوند، از بین رفتند. این شکستها خود زمینه تجربه غنی برای گروه‌های بعدی شدند.

دوران انقلابی آغاز شد. در این دوران، حوادث سریع رخ می‌دهند، و تئوری دنبال عمل گام برمی‌دارد. گذر تند رویدادها، مسائل عملی نوینی را ایجاد می‌کنند، طرح‌های عملی تازه‌ای در دستور قرار می‌گیرند، بی‌آنکه برای جمع‌بندی کامل اعمال گذشته مجال شده باشد.

هم‌اکنون تجارب انقلابی در سراسر جهان هیچگونه تردیدی در درستی عمل مسلحانه پیشاهنگان خلق باقی نگذاشته است، اما هنوز یک جمع‌بندی این تجارب و پی‌ریزی پایه تئوریک استواری برای مبارزه مسلحانه بطور کامل انجام نیافته است. تلاشهایی که در این زمینه انجام گرفته، چندان متعدد نیستند.

مبارزه مسلحانه در ایران نیز توسط پیشاهنگان انقلابی، و بر اساس ضروریات عملی بی‌گفتگو آغاز گشت، هنوز در تئوری تدوین نگشته بود. بدینگونه تدوین تئوری مبارزه مسلحانه خلق ما، به نحوی که قادر باشد نتایج مثبت بیکران عمل مسلحانه را با تئوری تدوین‌یافته‌ای همراه سازد، اهمیتی روزافزون می‌یافت. در چنین شرایطی بود که رفیق احمدزاده با اثر درخشانش "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" توانست این امر مهم را به شایستگی به انجام رساند.

با درک این شرایط و در پرتو این مسائل است که می‌توان به نقش خطیر این رفیق در مورد تدوین تئوری مبارزه مسلحانه و اهمیت آن در راهگشایی نهضت انقلابی خلقمان پی برد.

رفیق در این اثر درکی روشن و درخشان از مبارزه مسلحانه ارائه نموده، و پایه تئوریک استواری برای مبارزه مسلحانه خلقمان پی‌ریزی می‌کند. قبل از این اثر، از عمل مسلحانه، درک واحدی وجود نداشته است. میان رفقا عده‌ای از عمل مسلحانه، دفاع از خود مسلحانه (در اینجا مراد از دفاع از خود مسلحانه پشتیبانی نظامی اعمال سیاسی است. یعنی از سلاح تنها نقش تدافعی - نه تعرضی انتظار داشتن، و با سلاح در برابر تعرض‌های احتمالی دشمن ایستادگی کردن و بدینگونه خود را حفظ نمودن) را می‌فهمند.

درک عده‌ای از عمل مسلحانه تا تبلیغ مسلحانه (مراد از تبلیغ مسلحانه، از عمل مسلحانه تنها اثر تبلیغی بر روی خلق انتظار داشتن است.) چنین درکی دامنه عمل مسلحانه را محدود می‌سازد. ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی،

اقتصادی و سیاسی وارد می‌سازیم. البته تحلیل ما از مبارزه مسلحانه در مرحله کنونی‌اش در مجموع ماهیت تبلیغی آن را نشان می‌دهد، ولی این مطلقاً بدان معنی نیست که ما عمل مسلحانه را با تبلیغ مسلحانه یکسان بگیریم. هم‌اکنون عمل مسلحانه هدف ضربات روانی بر دشمن را با پیروزی دنبال می‌کند. فراتر نمی‌رفت، رفیق نشان داد که اینگونه در کهایی از عمل مسلحانه، نوعی درک مکانیکی از آن داشتن است. رفیق خود می‌گفت: "اکنون میان سلاح و کار گروهی پیوندی ارگانیک موجود است." به سلاح جای خود و به کار گروهی جای خود را دادن، حاکی از درکی مکانیکی است. مبارزه مسلحانه اکنون هم هدف و هم وسیله است، هم استراتژی است و هم تاکتیک. و اما مغرضان خیلی بیش از اینها به خطا می‌رفتند و از آماده نبودن شرایط عینی برای انقلاب دم می‌زدند. عده‌ای نیز به مدلهای پیشین چسبیده و یارای برخورد ارگانیک با شرایط عینی ما و اتخاذ مشی منطبق با آن را نداشتند.

رفیق با تحلیل عمیق، همه‌جانبه و زنده‌ای که از شرایط اجتماعی - اقتصادی، شرایط انقلابهای کلاسیک، و مشی‌ها به عمل آورد، به تمام این ابهامات پایان بخشید. آنها که خطا می‌کردند به اشتباهاتشان پی بردند، و آنها که مغرض بودند فاش شدند. این اثر رودی پرخروش است که در بستر مشی انقلابی تاریخی خلقمان جریان یافته و زباله‌های گندیده اپورتونیزم را از این بستر روئیده و پاک کرده است. اکنون دیگر در صف پیشاهنگان انقلابی، جایی برای این بزدهای اپورتونیزم باقی نمانده است. پرگوئی‌های نفرت‌انگیز این یاوه‌گویان بی‌عمل، دیگر خریداری ندارد و اینان مجالی برای خودنمایی نخواهند یافت.

رفیق در "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" علیرغم تنگ‌نظرانی که تا پیش از یک قدم جلوی پایشان را نمی‌تواند ببیند و با هر شکست تاکتیکی ما می‌کوشند، آنرا استراتژیک تلقی کنند، علیرغم تسلیم‌طلبانی که انقلابی را می‌خواهند که در آن حتی از دماغ یک نفر خون نیاید، دوردست‌های مبارزه مسلحانه را می‌بیند. رفیق با دورنگری یک مارکسیست، بی‌آنکه به ذهنیت یا تحیل در غلطد، دقیقاً تا جایی که تجارب مجال پیش‌بینی به ما می‌دهند، خطوط کلی روندی را که مبارزه مسلحانه تا توده‌ای شدن آن و آنگاه تحقق آزادی و سوسیالیسم در پیش دارد، ترسیم می‌کند.

سازمان سیاسی - نظامی تجدید سازمان شد و کار چریک شهری به نحوی جدی و پیگیر آغاز و دنبال گردید. با آغاز عمل مسلحانه بسیاری از عناصر، تصفیه شدند و به گفته رفیقی "مبارزه مسلحانه تیر خلاصی بود برای همه عناصر متزلزل و مردد گروه."

همچنین تمام افراد و محافل صادق انقلابی که تاکنون این اثر را خوانده‌اند به مبارزه مسلحانه روی آور شدند. این خود نشان‌دهنده میزان اهمیت آن در راهگشایی نهضت انقلابی خلقمان است.

هم‌اکنون انبوهی از نتایج مثبت عملی که مبارزه مسلحانه در دوران کوتاه زندگی‌اش به بار آورده است، پشتوانه عملی محکمی در تایید این اثر رفیق است. ما اینجا به اجمال و فهرست‌وار این نتایج را بازگو می‌کنیم:

۱. اثر عمل مسلحانه بر روی محافل، گروهها و سازمانهای موجود با صف‌بندی قطعی آنها مشخص می‌شود. مبارزه مسلحانه، استراتژی مبارزه انقلابی را بیش از پیش روشنی بخشیده و به سردرگمی‌ها پایان داده است. اکنون دیگر اپورتونیزمها نمی‌توانند با پر حرفی، خود را در صفوف انقلابیون پیشاهنگ جا بزنند. اکنون زمانی است که هر کس با اعمالش مشخص می‌شود، نه با گفته‌هایش. مواضع با عمل روشن می‌شوند، نه با ادعا. عمل مسلحانه اپورتونیزمها را فاش و بی‌اعتبار ساخته است. اینان دیگر قادر نیستند افراد و محافل صادق انقلابی را دچار سردرگمی سازند. گرایش نظری و عملی همه افراد، محافل و گروههای صادق انقلابی به سوی مبارزه مسلحانه است. به ما خبر از محافلی رسیده است که با دستهای خالی، از مصادره سلاح برای تدارک امر انقلاب آغاز کرده‌اند و این نشان‌دهنده میزان اراده انقلابی این رفقا است، درود بر آنها.

۲. اثر عمل مسلحانه بر روی طبقات و اقشار اپوزیسیون، تقویت و تحریک پتانسیل انقلابی آنان بوده است. تصاعد کم‌نظیر قهر انقلابی (نه مسلحانه) در اعتصابات دانشجویی (طرح حادثین شعارها، زدو خورد با دژخیمان رژیم و بیرون راندن گارد مسلح از دانشگاه، سنگباران شدن ماشین نیکسون توسط دانشجویان مبارز)، موارد متعددی از اقدامات قهرآمیز فردی توسط رنج‌کشان (چند نمونه از سوزاندن ماشین توسط چند راننده قهرمان، حمله به افسر پلیس توسط یک رنج‌کش مبارز، شعارهایی که توسط افراد بر له چریکها و بر علیه حکومت دست‌نشانده در مکانهای مختلف نوشته شده، اعتصاب شجاعانه رانندگان تاکسی‌بار، اعتصاب قهرمانانه کارگران چیت‌ری، اعتصاب متهورانه کارگران رنج‌کش بلورسازی)، اینها همه رویدادهایی هستند که اخیراً رخ داده‌اند و در گذشته کمتر سابقه داشته‌اند. این رویدادها نشان‌دهنده شکل‌گیری عناصر یک اخلاق نوین در خلق هستند. مبارزه مسلحانه با فداکاریهایی که کرده است (رفقای شهید ما که قهرمانانه در برابر نیروهای دشمن ایستادگی کردند و به شهادت رسیدند. رفقای اسیر ما که در زیر سخت‌ترین شکنجه‌های قرون وسطایی همچنان مصمم و بی‌بازگشت باقی ماندند) به خلق درس فداکاری داده است و دارد اعتماد آنان را به پیشاهنگان خویش جلب می‌کند. مبارزه مسلحانه با بقای سرسختانه خویش به خلق امید دوباره بخشیده است. عمل مسلحانه با ضرباتی که بر دشمن وارد ساخته، به خلق نشان داده است که دشمن ضربه‌پذیر است. این همه به آگاهی خلق افزوده‌اند و شجاعت انقلابی را تقویت کرده‌اند. خلق کم‌کم دارد امیدوار می‌شود، اعتمادش را به پیشاهنگان خویش بازمی‌یابد، و دارد می‌فهمد که می‌توان به دشمن ضربه وارد ساخت. در این راه باید فداکار بود و تن به خطر داد. خلق دارد درمی‌یابد که نباید در برابر مظالم حکومت دست‌نشانده، راه تسلیم و رضا در پیش گیرد، بلکه در برابر دشمن ضربه‌پذیر، دست به قهر انقلابی می‌زند، فداکاری می‌کند و تن به خطر می‌دهد.

همین عناصر اخلاق نوین که هم‌اکنون به چشم می‌خورد، در تداومش بطور وسیع به حمایت معنوی توده‌ها منجر می‌شود. و این حمایت معنوی است که در لحظه یک تغییر کیفی و با سازماندهی پیشاهنگان انقلابی، مادیت می‌یابد و مبارزه توده‌ای شکست‌ناپذیر محقق می‌گردد.

۳. اثر درونی مبارزه مسلحانه، تجاربی بوده‌اند که در ادامه پیروزمندانه مبارزه، و برای اجتناب از خطاهای تاکتیکی نقش تعیین‌کننده دارند. اکنون دیگر مبارزه مسلحانه از نظر گروههایی که بدان دست زده‌اند، دارد خردسالی خود را از سر می‌گذراند.

۴. اثر مبارزه مسلحانه بر روی دشمن همه‌جانبه و وسیع بوده است:

الف- تشدید تضادهای داخلی ماشین سرکوب دیکتاتوری نظامی ننگین، بالاخص تضادهای درونی ساواک و شهربانی. به دنبال هر ضربه موثر چریکها، کادریایی از ساواک و شهربانی تعویض شده، تضاد میان دسته‌های مختلف موجود در این سازمانها سرکوب را تشدید می‌بخشد. همچنین با شروع عمل مسلحانه، فشار بر کادریهای پایین شهربانی، بالاخص پاسبانها، افزایش یافته و اکنون اینها با پوست و گوشت خویش مظالم حکومت دست‌نشانده را لمس می‌کنند. این فشار، تضاد کادریهای پایین شهربانی را با کادریهای بالا افزایش داده و آنها را هر چه بیشتر در انجام وظایفی که بوروکراسی به آنها محول نموده دلسرد می‌سازد.

ب- تشدید تضاد تاکتیکی میان امپریالیسم و حکومت دست‌نشانده: ضربات چریکها که متوجه سازمانها، افراد و موسسات امپریالیستی است، سبب می‌شود تا امپریالیسم در این مورد از حکومت استعماری توضیح بخواهد و آنرا ترویج کند. این عملیات به تشدید تضادهای تاکتیکی میان امپریالیسم و حکومت دست‌نشانده منجر می‌شوند.

ج- گسترش بحران عمومی در ماشین دولتی: ضرباتی که متوجه موسسات تولیدی و تجاری امپریالیستی صهیونیستی هستند، سبب می‌شوند تا سرمایه‌داران امپریالیست از ترس اعمال انقلابی چریکها از سرمایه‌گذاری در میهنان خودداری

نموده و یا دست کم در برابر حکومت دست‌نشانده پر توقع تر شوند. این عملیات به دشمن ضربه اقتصادی زده و در مجموع با سایر عملیات، بحران موجود در ماشین دولتی را تصاعد می‌بخشد.

د- ضربات سیاسی: عملیات چریکها، ضربات سیاسی سنگینی بر دشمن وارد ساخته‌اند. برگ برنده شاه خودفروش در برابر امپریالیسم ثبات و آرامش ظاهری موجود در میهنمان بوده است. ایران به مثابه "جزیره آرامش" به پایگاه ضدانقلابی منطقه تبدیل گشته بود. عملیات چریکها این ثبات را به خطر افکنده و اکنون دیگر جزیره آرامش با قهر انقلابی چریکها دارد دچار طوفان زدگی می‌شود. عمل مسلحانه با به خطر افکندن این پایگاه، به نهضت انقلابی منطقه یاری می‌رساند.

ه- ضربات روانی: سلسله عملیات مسلحانه با تاثیرات همه‌جانبه‌ای که بر دشمن گذارده‌اند، ضربات روانی سنگینی را سبب شده‌اند. اکنون هیولای ترس از اعمال انقلابی بر تمامی ماشین دولتی و ماشینهای سرکوب حکومت (ساواک، شهرداری، ارتش، ژاندارمری) سایه افکنده است.

بدینگونه اثر رفیق با نتایج شگفت‌انگیزی که مبارزه مسلحانه به بار آورده است، در عمل تایید شده است. اینجا ذکر این نکته ضروری است که علیرغم همه این نتایج، ما دچار خوش بینی ذهنی نشده و وقوع ضرباتی را در آینده بر گروه محتمل می‌دانیم. لیکن این معنایش هرگز شکست مبارزه مسلحانه یا حتی رکود آن نیست. اکنون پروسه تکامل عمل مسلحانه، لزوماً رشد بی‌وقفه یک گروه معین نبوده، بلکه تداوم مبارزه مسلحانه توسط هر گروه پیشاهنگ می‌باشد. ما یقین داریم که نابودی گروه معنایش نابودی مبارزه مسلحانه نیست، زیرا اکنون ما در مرحله‌ای از رشد نیروهای انقلابی و تثبیت مبارزه مسلحانه به مثابه تنها مشی انقلابی منطبق با واقعیات عینی به سر می‌بریم که در صورت نابودی گروه، گروههای انقلابی و پیشاهنگ دیگری خواهند بود که به مبارزه مسلحانه ادامه دهند.

رفیق احمدزاده در این زمینه چنین می‌گوید: "جنبش انقلابی ایران تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ایجاد می‌کند، در مرحله راه‌یابی و راه‌گشایی و در مرحله افت‌وخیزهای اولیه به سر می‌برد، و این همه با تشکل گروهی صورت می‌گیرد. جنبش انقلابی ایران اکنون دارد با عمل مسلحانه راه را نشان می‌دهد، با پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی خود امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می‌دهد و در چنین شرایطی است که خلق به تدریج درمی‌یابد مبارزه سخت است و طولانی و رشد آن به حمایت او احتیاج دارد. این چنین است که خلق و فرزندان پیشاهنگش به تدریج به پا می‌خیزند. ما به هیچوجه به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. به هیچوجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیشاهنگش، توسط گروههای انقلابی و واقعاً انقلابی نمایندگی می‌شود. و این گروه‌ها هستند که تحت تاثیر مبارزه مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه به تدریج بالا می‌برند.

چنین است که شکست یک گروه مبارزه مسلح، تاثیری تعیین‌کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهمیتی دارد که گروهی در این میان از بین بروند. مهم این است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌اش می‌افتد، رزمنده‌ای دیگر باشد که آنرا بردارد، اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروه یا گروه‌هایی پیشاهنگ‌تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتایج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند، و حمایت معنوی را که ایجاد کرده‌اند با سازماندهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می‌تواند گروه‌های دیگر انجام دهند، گروه‌هایی که می‌خواهند به وظایف انقلابی خویش عمل کنند."

اینجا ما بار دیگر خاطره رفیق احمدزاده را گرامی می‌داریم. خاطره او را که با خصلت‌های رفیقانه از یاد نرفتنی‌اش، با کارهایی که کرده است و افکاری که از خود به جای نهاده، در میان خلقتش جاودانه خواهد زیست. او همان رود پرخروش مبارزه مسلحانه است که هر دم پرخروش‌تر می‌خروشد و به پیش می‌رود. و این رود سرانجام به دریای توده‌ها خواهد پیوست. و با تبدیلبش به انقلاب توده‌ای به پیروزی محتومش خواهد انجامید، و چه شکوهمند است لحظه پیروزی، و چه زیبایی پرشکوهی دارد لحظه انتقام عظیم خلق از دشمنان خویش.

جاودانه باد یاد رفیق احمدزاده

"چریک‌های فدایی خلق"

اول تیرماه

۱۳۵۱

تقدیم به:

آن دسته از چریک‌های فدایی خلق و انقلابیون دیگر که یا در جنگ با دشمن و یا در

زیر شکنجه، در راه تحقق انقلاب نجات‌بخش ایران شهید شدند.

مبارزه مسلحانه

هم استراتژی، هم تاکتیک

نوشته چریک فدایی خلق رفیق شهید مسعود احمدزاده
"تابستان ۱۳۴۹ خورشیدی"

www.iran-oljante.com

بیش از چهار ماه از مبارزه مسلحانه‌ای که چریکهای فدایی خلق آغاز کرده‌اند، می‌گذرد. در این مدت وقایع متعددی اتفاق افتاده‌اند که شاید ارزیابی اثرات و نتایج آنها هنوز زود باشد. با این همه به اجمال می‌توان درباره آنها سخن گفت.

مبارزه چریکی در "سیاهکل" چرا شروع شد؟ چرا شکست خورد؟

ما با تجزیه و تحلیل شرایط ایران به این نتیجه رسیده بودیم که وظیفه هر گروه انقلابی، آغاز مبارزه مسلحانه، چه در شهر و چه در روستاست. با این اعتقاد بود که چریکهای فدایی خلق دست اندر کار تدارک مبارزه چریکی در شهر و روستا شدند. یک هسته مسلح چریکی سازمان داده شد. و این هسته به فرماندهی رفیق شهید علی اکبر صفائی فراهانی، رهسپار جنگلهای شمال شد. این هسته به طول پنج ماه بطور مداوم سراسر جنگلهای شمال را، از شرق مازندران گرفته تا غرب گیلان، درنوردیده، وضعیت اقتصادی - اجتماعی و وضعیت جغرافیایی منطقه را بطور علمی شناسایی کرد و خود را با شرایط سخت زندگی در کوه و جنگل، با راهپیمائیهای طولانی و غیره، در تابستان و زمستان، تطبیق داد. چنین شناسایی از لحاظ مدت و از لحاظ وسعت منطقه، تا آنجا که ما می‌دانیم، در هیچ کجای دنیا و در هیچ تجربه چریکی مشابه، سابقه ندارد.

ما از ایجاد این هسته چریکی چه انتظار داشتیم؟ و چه امکانی برای بقای آن می‌دیدیم؟ همانطور که در متن مقاله تشریح شده، هدف از مبارزه مسلحانه در آغاز، نه وارد کردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه وارد کردن ضربات سیاسی بر دشمن است. هدف این است که به انقلابیون و خلق راه مبارزه نشان داده شود، آنها را از قدرت خویش آگاه گرداند، نشان دهد که دشمن آسیب پذیر است. نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشا کند و خلق را آگاه گرداند. ایجاد هسته چریکی در کوه هم، همین هدف را دنبال می‌کرد. عمل این هسته، نه تنها در سراسر منطقه، بلکه با توجه به نقش چریک شهری برای چریک کوه در سراسر کشور انعکاس می‌یافت و بدین ترتیب نقش تبلیغی و سیاسی تعیین کننده‌ای در رشد جنبش انقلابی ایران بازی می‌کرد. امید دوباره‌ای به تمام مبارزین و تمام خلق می‌داد و بطور مشخص راه مبارزه را نشان می‌داد، و به تدریج، هنگامیکه در روستا پا می‌گرفت و روستائی را به خود جلب می‌کرد، آمادگی می‌یافت که در جنبش انقلابی، یک نقش نظامی نیز ایفا کند. از نظر سیاسی منفرد کردن چنین مبارزه‌ای برای دشمن غیرممکن بود. مبارزه‌ی این هسته چریکی، با توجه به رابطه بسیار نزدیک شهر و روستا در شمال، وسیعاً در شهرهای شمالی انعکاس پیدا می‌کرد و از آنجا به سراسر کشور گسترش می‌یافت. شمال چون کردستان یا آذربایجان نیست که وجود ناامنی در آن طبیعی به نظر برسد. کوچکترین کنترل دشمن بلافاصله محسوس می‌شود و انعکاس پیدا می‌کند. کنترل ورود و خروج در منطقه شمال، بخصوص در بهار و تابستان برای دشمن بسیار گران تمام می‌شود. بخصوص اگر در نظر بگیریم که شمال بعنوان یک مرکز تفریحی، بخصوص در تابستان، چه جمعیتی را از مرکز و سایر نقاط کشور به خود می‌کشاند.

شمال در زمره مناطقی است که دشمن از نظر نظامی کمتر از هر جا استقرار یافته است. به واسطه شرایط جغرافیایی، یک رشته از قابلیت‌های نظامی دشمن و سلاح‌های غیرقابل استفاده می‌گردند. درست است که روستائیان شمال شرایط زندگی قابل تحمل تری از بسیاری از روستائیان نقاط دیگر کشور دارند، با این همه تضاد اینان و سرمایه‌داری مالی و بوروکرات، روز به روز افزایش می‌یابد و اینان روز به روز بیشتر زیر بار قرض و تحت فشار سرمایه‌داری مالی و وزارت اصلاحات ارضی و شرکتهای تعاونی و سهامی زراعی خورد می‌شوند. رشد آگاهی سیاسی در شمال، به ویژه در شهرهای شمالی، در مقایسه با سایر نقاط کشور نسبتاً بالا است. برای دشمن محاصره و نابودی چریک کوه با توجه به امکان تحرک چریک در سراسر مناطق شمالی، با توجه به شناسائی چریک از منطقه، که دشمن از آن برخوردار نیست

دشمن منطقه به منطقه باید راهنماهای محلی خود را عوض کند) و با توجه به اینکه چریک از درگیری مشخص با دشمن اجتناب می کند و به وارد کرده یک رشته ضربات کوچک قناعت می کند، بسیار دشوار است. پس چرا هسته چریکی شکست خورد؟

ما دقیقاً از آنچه گذشته مطلع نیستیم ولی به نظر می رسد دو عامل، یکی عدم توجه به تحرک لازم و دیگری عدم رعایت بی اطمینانی مطلق موجب شکست شد. این نکته قابل ذکر است که رفقای کوه ما نه تنها بطور نظری، بلکه عملاً نیز دریافته بودند که رعایت تحرک و بی اطمینانی مطلق لازم است. پس چرا چنین اشتباهی روی داد؟ تنها علتی که ما برای آن یافته ایم این است که رفقای کوه تصور نمی کردند که دشمن تا این حد حساسیت نشان دهد و تا این حد برای امحاء هسته چریکی نیرو بسیج کند. ما می دانیم که واقعه محاصره رفقای قهرمان ما در نزدیکیهای سیاهکل روی داد و دشمن نیروی عمده اش را بطور عمده در آن حوالی بسیج کرده بود، در حالیکه برای رفقای رزمنده ما بسیار آسان بود که در عرض چند روز ده ها کیلومتر از منطقه دور شوند، و اگر این تحرک ادامه می یافت دشمن مجبور بود برای آنکه امکان محاصره چریکها را پیدا کند، سراسر شمال را میلیتاریزه کند، اگر در سیاهکل و اطراف آن چندین هزار نیرو بسیج کرده بود، این بار می بایست در سراسر شمال ده ها هزار نیرو بسیج کند و تمام خطوط ارتباطی را شدیداً کنترل نماید، و این کاری بود بسیار دشوار و زمانی طولانی می طلبید. در این مدت چریک می توانست جاپای خود را محکم کند، نیروی آتش خود را افزایش دهد و قابلیت های نظامی خود را بالا برد.

بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که شکست هسته چریکی یک تصادف بود. تصادفی کاملاً اجتناب پذیر، اما مبارزه انقلابی همیشه با نوعی ریسک (در هر لحظه خود) همراه است، و پیش آمدن چنین تصادفهایی هم طبیعی اند و هم اجتناب پذیر. به هر حال از همین تجربیات است که انقلابیون باید درس بگیرند و همین شکستهایند که پله های صعود به پیروزی خواهند شد.

ما دیدیم که جنبش سیاهکل با آن عمر کوتاهش و با وجود شکستش، به انقلابیون و به خلق چه شوری بخشید و چه امید داد، و این قبل از آن بود که چریک شهری بتواند مبارزه مسلحانه خود را آغاز کند.

مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی شهر هم، نتایج شگفت انگیزی به بار آورد. تحت تاثیر مبارزه مسلحانه و به منظور پاسخگویی به ندای این مبارزه بود که دانشجویان انقلابی دانشگاهها، قهرمانانه به پا خواسته و شکوهمندترین تظاهرات چند سال اخیر خود را بر پا کردند و حادثه ترین و انقلابی ترین شعارهای ممکن را مطرح ساختند. تحت تاثیر همین مبارزه مسلحانه بود که کارگران رزمنده "جهان چیت" دلیرانه برای تحقق خواسته های خود پافشاری کردند و قهر ضدانقلابی را با قهر انقلابی (گر چه نه با اسلحه) پاسخ گفتند و ده ها شهید دیگر بر شهدای انقلاب ایران افزودند. اینک مردم مشغولیت های فکری تازه ای پیدا کرده اند. از خود می پرسند، چریکها برای چه و به خاطر که می جنگند؟ این فداکاری و از جان گذشتگی چگونه امکان پذیر است؟ و می بینند این جانبازی امکان پذیر است، و می توان با نیرویی کوچک در برابر دشمنی این چنین تا دندان مسلح، به پا خاست.

جنبش انقلابی ایران تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ایجاد می کند، در مرحله راه یابی و راه گشایی و در مرحله افت و خیزهای اولیه به سر می برد، و این همه با تشکل گروهی صورت می گیرد. جنبش انقلابی ایران اکنون دارد با عمل مسلحانه راه را نشان می دهد، با پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی خود امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می دهد و در چنین شرایطی است که خلق به تدریج درمی یابد مبارزه سخت است و طولانی و رشد آن به حمایت او احتیاج دارد. این چنین است که خلق و فرزندان پیشاهنگش به تدریج به پا می خیزند. ما به هیچوجه به این زودی ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. به هیچوجه انتظار نداریم که خلق هم اکنون به پا خیزد.

خلق اینک توسط فرزندان پیشاهنگش، توسط گروههای انقلابی و واقعاً انقلابی نمایندگی می‌شود. و این گروه‌ها ایند که تحت تاثیر مبارزه مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه به تدریج بالا می‌برند.

چنین است که شکست یک گروه مبارزه مسلح، تاثیری تعیین کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهمیتی دارد که گروهی در این میان از بین بروند. مهم این است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌اش می‌افتد، رزمنده‌ای دیگر باشد که آنرا بردارد، اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروه یا گروه‌هایی پیشاهنگ تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتایج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند، و حمایت معنوی را که ایجاد کرده‌اند با سازماندهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می‌توانند گروه‌های دیگر انجام دهند، گروه‌هایی که می‌خواهند به وظایف انقلابی خویش عمل کنند.

و ما با این اعتقاد مبارزه خود را شروع کرده‌ایم. ما به خلق خود و فرزندان پیشاهنگش ایمان داریم. و ضامن این ایمان ما خون ما است. ما با پوست و گوشت خود نیاز به حمایت خلق را احساس می‌کنیم و می‌دانیم بدون چنین حمایتی، نابودی ما و نابودی راه حتمی است. ما جان خود را بر سر این ایمان گذاشته‌ایم. در مرحله پایه‌گذاری و سنت‌گذاری مبارزه مسلحانه دادن قربانی‌هایی چنین گراف اجتناب‌ناپذیر است. قربانی‌هایی که ما داده‌ایم، شهدای ما که دلیرانه تا پای مرگ در برابر دشمن مقاومت کرده‌اند، اسرای ما که قهرمانانه در برابر شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان شاه مقاومت می‌ورزند، قطعاً باعث خواهند شد که نهال انقلاب ایران شکوفان گردد، که فرزندان خلق به پا خیزند، و آنگاه جنگ توده‌ای دیر یا زود آغاز گردد.

پیشاهنگ در شرایط کنونی نمی‌تواند پیشاهنگ باشد مگر آنکه یک چریک فدائی باشد. بگذار تسلیم طلبان هر چه می‌خواهند رجزخوانی کنند. وظیفه هر محفل و گروه انقلابی است که با هر امکانی که دارد و به هر شکلی که می‌تواند مبارزه مسلحانه را آغاز کند و ضربات خود را بر دشمن فرود آورد. تجربه نشان داده است که راهی نیست جز راه مبارزه مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!

جاودان باد خاطره تمام شهدائی که قهرمانانه تا پای مرگ با دشمن جنگیدند!

دروود بر اسرا و زندانیان سیاسی که دلیرانه در مقابل شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان شاه جلااد مقاومت می‌ورزند!

برقرار باد اتحاد تمام نیروهای انقلابی و تمام خلقهای سراسر ایران!

خرداد ۱۳۵۰

شرایط پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی

در دهه اخیر میهن ما شاهد مرحله نوینی در مبارزه انقلابی خلق ما بوده است. رژیم مزدور اگر چه به هر وسیله‌ای، از تهدید و تطمیع گرفته تا زندان و شکنجه و قتل، توسل جسته تا این مبارزه را سرکوب کند، هر لحظه خود را مواجه با

موج سرسخت‌تری از مبارزه یافته است. به جای هر مبارزی که بر زمین افتاده، دهها تن سر برآورده‌اند و در این بین مبارزین تجربه بیشتری در امر مبارزه اخذ کرده‌اند. آنچه که بیش از هر چیز دیگری در مبارزه کنونی خلق چشم‌گیر است، رشد بی‌نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می‌توان گفت جامعه ما تا به حال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است. البته رژیم هم بیشترین ضربات خود را متوجه جنبش کمونیستی و مبارزین کمونیست کرده است، زیرا کمونیست‌ها پیگیرترین انقلابیون هستند و مجهز به سلاح بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم از سایر مبارزین به مسئله تشکل اهمیت بیشتری داده و در این امر موفق‌ترند. بارزترین دلیل رشد جنبش کمونیستی و نیروی روزافزون آن، حملات سبعانه پلیس و سازمان امنیت بر علیه گروه‌های کمونیستی و تبلیغات وسیع و مبارزه ایدئولوژیکی دامنه‌داری است که دستگاه بر علیه کمونیسم به راه انداخته است. نشریاتی چون جهان نو و غیره و دیگر کتب منتشره و نمایش مسخره‌ای که اخیراً با شرکت خائنین خودفروخته‌ای چون نیکخواه و پارسائزاد به راه افتاده است، به خوبی ترس رژیم را از جنبش کمونیستی می‌رساند. خصلت اساسی این جنبش در مرحله‌ی کنونی عبارت است از تجمع ساده نیروها، رشد خود بخودی آن (۱) و جداماندنش از توده. برای اینکه علت این امر را بفهمیم باید به عقب برگردیم. کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب از هم پاشیدن تمام سازمانهای سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید. تنها نیروئی که می‌توانست از این شکست درس بگیرد و بر اساس تحلیل آن، یک خط‌مشی نوین متناسب با شرایط نوین اتخاذ کند، و رهبری نیروهای ضدامپریالیستی را که واقعاً آماده مبارزه بودند، در دست بگیرد، یک حزب پرولتری بود. اما متأسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود، و رهبری حزب توده، که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست - لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان بیاندازد و خود راه فرار را در پیش گرفت. بدین ترتیب مبارزه متشکل اساساً متوقف شد. و هرچه صورت می‌گرفت بوسیله بقایای سازمانهای از هم پاشیده گذشته و در چهارچوب همان شیوه‌های گذشته صورت می‌گرفت و بالنتیجه قبل از هر چیز به سرکوب بیشتر مبارزین منجر شد. با اینهمه رشد تضادها و بحرانهای پی‌درپی در اواخر دهه چهارم و اوائل دهه پنجم موجب تشکل سریع و خودبخودی نیروهای ملی شد، که عمدتاً به دور جبهه ملی و سازمانهای وابسته به آن گرد آمدند. اما این مبارزات هم که بطور کلی در چهارچوب شعارهای از کار افتاده‌ای چون استقرار حکومت قانونی و انتخابات آزاد، و شیوه‌های فلج‌کننده مبارزه محدود بودند، در برابر دشمن که فقط زبان زور را می‌فهمید و متکی بر سرنیزه بود نتوانستند کاری از پیش ببرند. البته یک نتیجه آن هوشیاری روزافزون رژیم بود. تظاهرات و اعتصابات پی‌درپی دچار شکست می‌شدند و گرچه این تجربه‌ها و اقدامات رژیم به تدریج موجب عوض شدن شعارها شد، که بخصوص در قیام پانزده خرداد انعکاس پیدا کرد، اما شیوه‌های مبارزه همان بودند و استخوان‌بندیهای سازمانی نیز همان.

بدین ترتیب این تشکیلات نیم‌بند از میان رفتند. هیولای سنگین سرنیزه دوباره همه‌جا را زیر سلطه خود گرفت. اما شرایط جدید یک فرق اساسی با شرایط بعد از کودتا داشت: دیگر کسی نمی‌توانست به شعارهای گذشته، به شیوه‌های کهن مبارزه، و اشکال مهجور سازمانی اعتماد کند. حزب توده که در حیات خود حتی لحظه‌ای هم نتوانسته بود نمونه‌ای از یک حزب کمونیست باشد، حالا سازمانهایش از هم پاشیده، عناصر فداکارش سرکوب شده و رهبران خیانتکارش فراری بودند. این حزب حتی نتوانست برای مراحل بعدی مبارزه یک سابقه تئوریک و تجربی فراهم کند. بدین ترتیب در شرایط خفقان و ترور، در شرایط شکست مبارزه خلق ما، و در شرایطی که روشنفکران انقلابی عمدتاً فاقد هرگونه سابقه تئوریک و تجربی بودند، کار از نو باید شروع می‌شد، پس جنبش نوین کمونیستی پا گرفت، تجمع ساده نیروها آغاز شد. هدف از این تجمع نه جمع‌آوری نیرو و تعرض دوباره، بلکه تعمق در شرایط و پیدا کردن راه نوین مبارزه بود. در سالهای قبل از آن، سازمانهای بورژوائی و خرده‌بورژوائی وابسته به جبهه ملی، در شرایطی که خیانتها و اشتباهات

حزب توده بالکل از آن سلب اعتماد کرده بود و هیچ روشنفکر انقلابی حاضر به همکاری با آن نمی‌شد، به مثابه تنها سازمانهای سیاسی موجود، قادر به جلب این روشنفکران انقلابی بودند، و همین امر در اواخر کار به رسوخ ایدئولوژیها و تاکتیکهای خرده‌بورژوازیی چپ در این سازمانها منجر شده بود. اما پس از شکست این سازمانها، ایدئولوژیهای وابسته به آنها نیز بی‌اعتبار شدند. اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم-لنینیسم از یکطرف، و رویزیونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، در یک مقیاس بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. اما اینک به نظر می‌رسد که مقام مارکسیسم-لنینیسم واقعی خالی است و باید پر شود. پس مارکسیسم-لنینیسم انقلابی، به مثابه تئوری انقلاب، تنها ملجاء پیگیرترین انقلابیون شد. بدین ترتیب اقبالی وسیع و چشمگیر از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسیسم-لنینیسم، که حالا با نام و اندیشه‌های رفیق مائو عجین شده است، مشاهده می‌شود. بدین ترتیب در جریان مبادله و نشر آثار کمونیستی و بخصوص آثار مائو، محافل و گروههای کمونیستی به وجود می‌آمدند. تحت تاثیر تجربیات انقلابی و جنگهای توده‌ای، گرایش (نظری) به مبارزه مسلحانه توده‌ای روز به روز بیشتر می‌شود. در این ضمن تجربه کوبا هم مورد توجه قرار گرفت. کسانی پیدا شدند که می‌خواستند با اشکالی که برای ما کاملاً مشخص نیست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده در بند افتادند و بنابراین نتوانستند تجربه مثبت یا منفی برای جنبش فراهم کنند. بنابراین علیرغم ادعاهای برخی، شکست گروههایی که می‌خواستند دست به عمل مسلحانه بزنند، به هیچوجه نمی‌تواند دال بر نادرست بودن مبارزه مسلحانه باشد، زیرا شکست‌ها ناشی از یک رشته اشتباهات تشکیلاتی و عدم ملاحظه قواعد مخفی کاری بودند.

درحالیکه در آغاز پیدایش تجمع ساده نیروها عملاً هر گونه تماس میان روشنفکران خلق و خلق به کلی قطع شده بود و نیز هیچگونه ارتباط جدی میان روشنفکران خلق، منجمله روشنفکران پرولتاریا، وجود نداشت، اینک پس از رشد درونی گروههای کمونیست، رشد بیشتر گروهها وابسته به ارتباطی جدی با توده‌ها، شرکت واقعی در زندگی توده‌ها و نیز پیوندی که مقدمه اتحاد باشد، میان گروههای کمونیست بود. در حالی که عناصر ذهنی یک پیشرفت واقعی در حال تکوین هستند، چشم‌انداز اتحاد گروهها، و تماس واقعی با توده‌ها، بسیار تیره و تاریک به نظر می‌رسد. هر گونه کوششی از جانب گروهها که ناظر بر ایجاد ارتباط با توده‌ها و دیگر گروههای کمونیست و شرکت در زندگی و مبارزه سیاسی مردم، که البته به هیچوجه گسترش قابل ملاحظه ندارد، باشد، گروهها را در معرض خطر جدی ضربات پلیس قرار می‌دهد.

گروه ما نیز همین جریان را از سر می‌گذرانند. گروه ما نیز با هدف عاجل آموزش مارکسیسم-لنینیسم بو تحلیل شرایط اقتصادی-اجتماعی میهن ما تشکیل شده بود. گروه در طی رشد خود به این دوراهی رسید: باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود، یا در تشکیل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟ ما معتقد بودیم که شرط صداقت انقلابی، برخوردی جدی با این مسئله است. زیرا بدون اینکه به راستی معتقد شویم که آغاز جنگ چریکی راهی است که به شکست منجر می‌شود، عدم قبول این راه در حکم فقدان شهادت انقلابی و ترس از عمل بود. گروه به هر حال این راه را رد کرد. اما به نظر من رد این راه اساساً مبتنی بود بر یک رشته فرمولهای تئوریک که ما آنها را عام و تغییرناپذیر می‌دانستیم، و کمتر از برخورد عملی و نظری جدی با واقعیات نتیجه شده بود (۲). با اینهمه برخورد نظری ما با شرایط کنونی، ارزیابی ما از تحولات ادعایی دستگاه، نقش اصلاحات ارضی و غیره، این انتخاب را رد نمی‌کرد هیچ، تایید هم می‌کرد. ما گرچه مبارزه مسلحانه را امری ناگزیر می‌دانستیم، منتهی معتقد بودیم که تحولات ادعایی به نقش شهر و پرولتاریا اهمیت بیشتری بخشیده، روستا چون قبل نمی‌تواند پایگاه انقلاب باشد. این اعتقاد فکر ما را در جهت تشکیل حزب پرولتاریا تقویت می‌کرد. اما از دو جهت دیگر هم مسئله تحولات ادعایی مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. حزب

توده با اقرار به اینکه به هر حال تغییرات "مثبتی" روی داده، و به هر حال شیوه تولید فنودالی تا حدود زیادی از بین رفته و گذار به سرمایه‌داری آغاز شده، تضادها و تقسیمات طبقاتی جدیدی در جامعه به وجود آمده، پرولتاریا رشد خود را آغاز کرده و غیره، می‌خواست بی‌عملی خود و خط‌مشی رفرمیستی خود را توجیه کند. این استدلال مضحک حزب توده که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم به رژیم مزدور، به قول آنها به ملت ایران، موجب رشد صنایع، تسریع رشد پرولتاریا و تقلیل وابستگی رژیم به امپریالیسم می‌شود، نه اشتباه تئوریک، بلکه توجیه تمایلات عملی آنها است. اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جدیدی به وجود آمده، پس هنوز خیلی مانده تا لحظه "مبارزه قطعی" فرا برسد. آنچه می‌توان انجام داد این است که با اتخاذ یک رشته اقدامات رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه، به تجمع نیروها پردازیم، از رژیم تسریع اقدامات "مثبت" را بخواهیم و بکوشیم که رژیم را به یک رشته عقب‌نشینی‌های تاکتیکی وادار کنیم. حلقه اصلی مبارزه، در شرایط کنونی سرنگونی "دیکتاتوری شاه" و استقرار "دیکتاتوری خلق" نیست، بلکه باید تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دمکراسی شاه" را طلب کنیم.

"سازمان انقلابی" که درست به دلیل اپورتونیسیم و رویزیونیسم و خط‌مشی سازشکارانه حزب توده و به منظور حفظ چشم‌انداز مبارزه مسلحانه از حزب جدا شده بود و بسیاری از کمونیستهای انقلابی، درست برخورد عکس این را داشتند. به نظر آنها هر گونه اذعان به تغییر یا تحول، به منزله خدشه‌دار کردن ضرورت مبارزه مسلحانه و فرار از مبارزه قطعی و آغاز سازشکاری بود. به همین دلیل معتقد بودند که فنودالیسم هنوز پابرجاست و شرایط عینی برای مبارزه مسلحانه موجود. اما این اعتقاد گر چه عنصری از اصالت انقلابی و حفظ اصول انقلابی مارکسیسم-لنینیسم را در خود داشت، با واقعیت مغایر بود. برخورد با واقعیات کنونی، نظرگاه متفاوتی را می‌طلبد و سازمان انقلابی به خاطر محدود بودن در چهارچوب یک رشته فرمولهای تئوریک، نتوانست با دوگانگی "اذعان به تغییر، یا انقلاب مسلحانه" برخوردی درست داشته باشد و بدین ترتیب تغییر را منکر شد (همانطور که اتکاء ما به فرمولهای تئوریک موجب شد که ارزیابی نسبتاً درست ما از تحولات ادعائی، به نحوی غیرمنطقی، در جهت درک خاصی از حزب، و ایجاد چنین حزبی، به کار رود). اما برخورد درست چیست؟ نمی‌توان گفت که تغییراتی روی داده، فنودالیسم اساساً از میان رفته اما انقلاب مسلحانه ضرورت خود را از دست نداده و لحظه مبارزه قطعی به عقب نیفتاده است؟ آیا از بین رفتن یک تضاد و آمدن تضادی جدید، تغییری در تضاد اصلی جامعه ما داده یا همین تضاد را شدت و حدت بخشیده است؟

بررسی شرایط کنونی اقتصادی-اجتماعی و مسئله مرحله انقلاب

از آنجا که اساس به اصطلاح "انقلاب سفید" را اصلاحات ارضی تشکیل می‌دهد، ما بر همین پدیده تکیه می‌کنیم. ما در این بررسی مختصر نشان خواهیم داد که هدف از اصلاحات ارضی بسط سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری بوروکراتیک و وابسته در روستاها بوده است. هدف از اصلاحات ارضی نه دوا کردن دردی از دردهای بی‌شمار دهقانان (که بدین طریق بتوانند با جلب حمایت دهقانان از رژیم زمینه انقلاب را در روستاها از بین ببرند) بلکه رژیم به علت ماهیت خود، تنها با سرکوب و ستم اقتصادی-سیاسی و فرهنگی هر چه بیشتر و گسترش نفوذ شاخه‌های خود در روستاها و بسط بوروکراسی فاسد، می‌توانست به سرکوب زمینه انقلاب در روستاها دست بزند.

هدف ادعائی اصلاحات ارضی، دادن زمین به دهقانان بود. بینیم این امر چگونه انجام گرفت:

۱. زمین تنها به دهقانانی تعلق می گرفت که به شیوه نسق کاری یا نصفه کاری روی زمین ارباب کار می کردند. بدین ترتیب تمام زمینهای که صرفاً مزدور روی آنها کار می کرد و یا تحت کشت مکانیزه قرار داشتند، از تقسیم معاف شدند. در نتیجه زمینهای وسیعی، منجمله زمینهای وسیع شاهپورها، شاهدخت‌ها و بوروکراتهای کله‌گنده و وابستگان به بوروکراسی تقسیم نشدند و بخش قابل ملاحظه‌ای از روستائیان بی‌زمین ماندند. توجه داشته باشیم که در حین بروبروی اصلاحات ارضی و قبل از آن، بسیاری از ملاکین، نسق کاران را از زمین بیرون کردند و به اصطلاح به کشت مکانیزه پرداختند، و بدین طریق و بدین بهانه، زمینهای اینها هم از تقسیم مصون ماند. عده‌ای دیگر با واگذار کردن زمینهای خود به فرزندان و بستگان، بخش وسیعی از زمینهای خود را از تقسیم معاف کردند.

۲. در بسیاری از مناطق که زمین تقسیم شد، به دلیل اینکه، تمام روستائیان قرارداد نسق کاری یا نصفه کاری نداشتند، و یا به عبارت دیگر زارع زمین نبودند، و به شکل مزدور روی زمین کار می کردند، به همه روستائیان زمین تعلق نگرفت. گویا طبق آمار دولتی، که بی‌شک نمی‌توان آنرا درست دانست، بیش از ۴۰ درصد از روستائیان ایران برای همیشه از داشتن زمین محروم شدند.

۳. به هر حال زمینهایی تقسیم شد. عده‌ای از مالکین زمین خود را فروختند و عده‌ای دیگر آن را به زارعین اجاره دادند. طبیعی است که حتی‌الامکان بهترین زمینها در دست مالک باقی مانده و بدترین زمینها به زارعین واگذار می‌شد. ۴. و بالاخره در مناطقی هم نظام ارباب و رعیتی حفظ می‌شود.

بدین ترتیب ما اینک شاهد این اشکال عمده در روابط ارضی هستیم: در مقیاس وسیعی سرمایه‌داری به وجود آمده است. این شکل تولید گر چه قبل از اصلاحات ارضی وجود داشت، با اصلاحات ارضی رشد بسیار سریعتری پیدا کرده است. استثمار با وحشیانه‌ترین اشکال صورت می‌گیرد، و کارگر کشاورزی که در حقیقت هیچگونه تضمین مالی ندارد. ارباب، که واقعاً هنوز ارباب است، هر وقت خواست او را به کار می‌گیرد و هر وقت هم نخواست او را بیرون می‌اندازد. برخی از بزرگ‌مالکین، به ویژه وابستگان به دربار و رژیم، منجمله شاهپورها از دست‌اندازی و تصرف زمینهای خرده‌مالکین هیچگونه ابایی ندارند. ما شاهد برخوردهای بسیاری بین بزرگ‌مالکین و خرده‌مالکین بوده‌ایم. در جاییکه این دو مالکیت در کنار هم قرار دارند، تضاد شدیدی به چشم می‌خورد. این مالکین بزرگ هستند که می‌توانند چه با سرمایه خود و چه از طریق روابطش با سرمایه‌داری مالی و استفاده از وام، در شرایط کم‌آبی چاه عمیق بزنند، خرده مالک مجبور است تراکتور او را اجاره کند، و آب او را بخرد، و مالک هم با شرایط دلخواه خود به او آب می‌فروشد، تراکتور به او اجاره می‌دهد.

خرده‌مالکی این شکل از تولید، به طور عمده در اثر اصلاحات ارضی به وجود آمده، گر چه در مناطقی قبل از اصلاحات ارضی هم وجود داشته است. دشمن اصلی اینان بوروکراسی دولتی است. هر جا که دست ارباب کوتاه شده بلافاصله دولت جای او را گرفته است. بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته، به شکل وزارت اصلاحات ارضی، شرکتهای تعاونی، بانکهای مختلف، و اخیراً شرکتهای سهامی زراعی، به اشکال مختلف دهقانان را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد. هر سال سر خرمن، سر و کله ماموران اصلاحات ارضی پیدا می‌شود که قسط یا اجاره زمینی را که به دهقانان فروخته یا اجاره داده شده دریافت کنند. دهقانان ستم‌دیده که معمولاً قادر به پرداخت مبلغ خواسته شده نیستند، روز به روز زیر بار سنگین تری از قرض و وامهای با بهره‌های گزاف قرار می‌گیرند. هر جا که دهقانان به خود جراتی داده و از تعدیه پول خودداری کرده‌اند، بلافاصله با سرنیزه ژاندارم و ضبط زمین از طرف وزارت اصلاحات ارضی و اقدامات سرکوب‌کننده دیگر روبرو شده‌اند. در حقیقت تشکیل شرکتهای سهامی زراعی را، که دهقانان به حق در برابر آن

مقاومت می‌کنند و ماهیت آنرا با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، باید توطئه سلب مالکیت از خرده‌مالکین نامید، که نتیجه ناگزیر اصلاحات ارضی است. شرکتهای تعاونی نیز با پرداخت وام از طریق فروش بذر و کود، و با پیش‌خرید محصولات دهقان، حتی از آخرین شاهی دهقان نیز نمی‌گذرند. و بالاخره باید از مناطقی صحبت کرد که رژیم ارباب‌رعیتی هنوز برقرار است (۳).

هدف به اصطلاح "انقلاب سفید" عبارت بود از بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا. "انقلاب سفید" در لحظه‌ای صورت گرفت که رژیم مزدور با جنبش ضدامپریالیستی خلق مواجه بود، درست در شرایطی که توده‌های شهری بر علیه رژیم به پاخاسته بودند. چطور شد که رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را براندازد؟ آیا باید نتیجه گرفت که نابودی فئودالیسم صرفاً یک دروغ است؟ یا باید گفت که فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود؟ اگر فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود، پس قدرت سیاسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی، و در جهت پیشبرد منافع کدام قدرت به طور عمده کار می‌کرد؟ حقیقت را بخواهیم، این قدرت امپریالیسم جهانی است. پایه‌های تسلط سیاسی فئودالیسم با انقلاب مشروطه سست شد، و با کودتای رضاخان، فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد. منافع اقتصادی فئودالها را تنها قدرت مرکزی حمایت‌شده و هدایت‌شده از جانب امپریالیسم می‌توانست حفظ کند. این قدرت مرکزی می‌بایست در عین حال که جنبش ضد امپریالیستی خلق را سرکوب کند، زمینه را برای بسط نفوذ هر چه بیشتر امپریالیسم آماده کند. فئودالیسم در حقیقت به فئودالیسم وابسته تبدیل شد. و هر جا که از این وابستگی سر باز زد، بلافاصله مورد تعرض قدرت مرکزی قرار گرفت. با بسط تسلط قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم، فئودالیسم بیش از پیش از مواضع قدرت بیرون انداخته شد، و هنگامیکه اقتصاد فئودالی با منافع امپریالیستی در تضاد قرار گرفت، بی‌آنکه رژیم مواجه با مشکلی جدی شود، یا برای سرکوب فئودالیسم احتیاج به نیروی خلق پیدا کند (!) فئودالیسم را که تبدیل به مرده‌ای شده بود، اساساً دفن کرد (*۱). در حقیقت کودتای رضاخان بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود (*۲). مقایسه اصلاحات ارضی رژیم، با یک اصلاحات ارضی بورژوازی کلاسیک، به خوبی تفاوت‌های اساسی این دو و نتایج متفاوت آنها را می‌تواند نشان دهد.

مارکس در "هجدهم برومر لوئی بناپارت"، اصلاحات ارضی بورژوازی و نقش آنرا چنین ارزیابی می‌کند:

"پس از آنکه انقلاب اول فرانسه دهقانان نیمه‌سرف را به زمین‌داران آزاد مبدل کرد، ناپلئون شرایطی را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیبشان شده بود با دلی آسوده بهره بردارند و شور جوان مالک شدن را احیا کنند، تحکیم و تنظیم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقانان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمین او، همان قطعه‌قطعه شدن زمینها و شکل مالکیتی است که در فرانسه برقرار ساخته است. این همان شرایط مادی‌ای است که دهقانان را خرده‌مالک و ناپلئون را امپراطور کرد. دو نسل کافی بود برای آنکه کار به این نتیجه ناگزیر منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل "ناپلئونی" مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه آزادی و ثروتمند شدن روستائیان فرانسه بود، طی این قرن به عامل بردگی و فقر آنان مبدل گردید."

"... تکامل اقتصادی خرده‌مالکیت رابطه دهقانان را با سایر طبقات اجتماعی از بیخ و بن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون تقسیم زمینها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنایع بزرگ نوظهور در شهرها بود. طبقه دهقان همه‌جا مظهر پرخاش علیه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ریشه‌هایی که خرده‌مالکیت در زمین فرانسه دوانده بود، فئودالیسم را از هر گونه ماده غذایی محروم ساخت. مرزهای قطعه‌زمینها سنگر طبیعی بورژوازی علیه هر گونه هجوم فرمانروایان سابق وی بود. ولی در جریان قرن نوزدهم جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمین را رهن و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوازی گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است که به

سرمایه‌دار اجازه می‌دهند تا از زمین سود، ربح، و بهره مالکانه بیرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور که خواسته باشد مزد خود را درآورد... رژیم بورژوازی که در آغاز این قرن دولت را به حراست قطعه‌زمینهای نوظهور گماشته بود و با برگهای درختان غان‌بان کود می‌داد، حالا به وامپیری مبدل شده است که خون، قلب مغز سر آن را می‌مکد و به دیگ کیمیایی سرمایه می‌ریزد. که ناپلئونی حالا چیزی جز قوانین جزا و ضبط املاک و خراج نیست ... بدین سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر به منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است. به این جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهرها می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد. " (تکیه از نویسنده این مقاله است).

اگر در فرانسه دو نسل می‌بایست می‌گذشت تا "خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع" محسوس گردد، در اینجا حتی چند سال هم زیاد بود تا زارع خود را در زیر بار سنگینی از قرض بیابد. پرداخت اقساط زمین کوچکی که به او داده شده بود، کافی بود تا او را برای سالها مقروض نگهدارد. وضع بد زراعت، خشکسالی و کم‌آبی، که خرده‌مالک از همان آغاز با آن روبرو بود، کافی بود او را هر چه بیشتر در دام رباخواران بزرگ و شاخه‌های سلطه مالی بوروکراسی وابسته بیندازد. نه خرده‌مالکی بلکه سلطه بوروکراسی و سرمایه‌داری بزرگ وابسته است که عامل ادبار اوست.

اگر بوروکراسی وابسته قبلاً از استثمار فئودالی حمایت می‌کرد و دهقان این را به شکل نیروی سرکوب‌کننده ژاندارم بوروکراسی ظالم و فاسد می‌دید، اینک دهقان خود را مستقیماً گرفتار پنجه‌های خون‌آلود بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته می‌بیند. اگر در فرانسه خرده‌مالکی در آغاز "لازمه ثروتمندی و آزادی زارع" بود و می‌بایست دو نسل بگذرد تا پس از نابودی فئودالیسم و استقرار کامل بورژوازی در شهر و بی‌نیازی از حمایت دهقانان و پس از آنکه دیگر "مرزهای قطعه‌زمینها، سنگر طبیعی بورژوازی" نبودند و به مثابه حامی بورژوازی در مبارزه با "هجوم فرمانروایان سابق"، اهمیت خود را از دست داده بودند، بورژوازی نیاز و فرصت دست‌اندازی به روستاها را پیدا کند، می‌بایست دو نسل بگذرد تا "جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی را رهن، و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه بورژوائی بگیرد"، و بدین ترتیب زارع آزاد و ثروتمند گذشته دوباره خود را در قید و بندهای جدید و فقر تصاعدی گرفتار ببیند، در اینجا از همان آغاز، ارگانهای نوین استثمار که در شهر مشغول بچاپ بچاپ و حاضر برای هجوم به روستا بودند، بلافاصله جای فئودال را گرفتند. عوارض فئودالی این بار به شکل اقساط و اجاره‌بها، همچنان ادامه دارد. سرمایه بورژوائی، که از هم قبل در روستا وجود داشته بود، خیلی زود جای پای خود را محکم می‌کرد. در اینجا مرزهای قطعه‌زمینها، سنگر طبیعی رژیم در برابر هجوم فرمانروایان سابق نبود، چه در حقیقت خیلی پیش فئودالیسم از فرمانروایی افتاده بود، نه قدرت سیاسی داشت و نه قدرت نظامی. دهقان در سابق به هر حال یک نوع جدایی میان بوروکراسی و ژاندارم از یک طرف، و ستم فئودالی از طرف دیگر می‌دید، گر چه به کرات پیوستگی و همبستگی آنها را تجربه کرده بود، این بار هر دو را در یک لباس و آن هم در لباس مامورین دولتی، بانکهای دولتی، و نیمه‌دولتی، وزارت اصلاحات ارضی و ژاندارم و اخیراً گارد جنگل و منابع طبیعی می‌بیند. بدین ترتیب دهقان به حق، ادبار خود را نه ناشی از خرده‌مالکی بلکه ناشی از سلطه جابرانه بوروکراسی دولتی و ابزار سرکوب آن می‌داند. مقاومت سرسختانه دهقان در برابر تشکیل شرکتهای سهامی زراعی نشان‌دهنده این نکته است. دهقان اینک دارد درک می‌کند که آنچه عامل اصلی ادبار سابق وی بود، همان دولت است که بارها حمایت او را از ظلم و ستم فئودالی مشاهده کرده بود. دهقانان آگاه‌تر "اصلاحات ارضی" را از همان آغاز "سیاست" می‌دانستند و خیلی زود این "سیاست" را تجربه کردند. و دهقانانی که به خود جرات دادند نیت رژیم را بیاموزند و خود مستقلاً و بدون حمایت پدران آریامهر مصمم شدند که مالک را از

زمین بیرون کنند، البته با ارباب که فرار را بر قرار ترجیح داده بود، روبرو نشدند، سرنیزه ژاندارم جلو آنها را گرفت و سرکوبشان کرد. بدین ترتیب به اصطلاح "انقلاب سفید" نه تنها دودی از دردهای اکثریت قاطع روستائیان را دوا نکرد، بلکه در مقیاسی وسیع تضاد رعیت و ارباب را در تضاد دهقان با بوروکراسی و ماشین سرکوب کننده دولت جمع کرد، و بدین ترتیب با شدت بخشیدن به این تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد. تضاد شدید بخش عمده‌ای از دهقانان با گارد جنگلها و مراتع که بوروکراسی برای حفظ جنگلها و مراتع به وجود آورده (جنگلها و مراتعی که برای آن به اصطلاح "ملی" شده‌اند زمینه برای ورود سرمایه وابسته فراهم شود، که جیب یک مشت پفیوز را پرتر کند)، تضادی که به کرات به برخوردهای مسلحانه هم کشیده شده، مبین تضاد عمیق دهقان با ماشین دولتی وابسته به امپریالیسم است.

اما جریان امور در شهر چگونه است؟ اگر انقلاب بورژوائی مقارن بود با گسستن قید و بندهای فئودالی از دست و پای توده‌های شهری، مقارن بود با لغو عوارض سنگین فئودالی، مقارن بود با رقابت آزاد صنایع، در اینجا "انقلاب سفید" درست مقارن بود با سرکوب توده‌ای شهری، درست برابر بود با تحکیم آن قدرت مرکزی که سالها و سالها توده‌های شهری را در بند نگه داشته بود، درست در جهت تحکیم سلطه امپریالیستی و منافع انحصارات امپریالیستی، درست در جهت سرکوب هر چه بیشتر صنایع ملی، بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی صنعتگر و کاسبکار، و تشدید هر چه بیشتر استثمار پرولتاریا صورت می‌گرفت.

شهر سالها بود که ظلم و ستم و فقر ناشی از سلطه امپریالیسم را تجربه می‌کرد، و حافظ این سلطه همان قدرتی بود که اینک "انقلاب سفید" را بر پا می‌کرد. اگر در یک انقلاب بورژوائی، برای توده‌های تازه‌ازبند رسته، لازم بود دهها سال شرایط نوین را تجربه کنند، تا قید و بندهای تازه و سلطه جابرانه نوین را بر خود حس کنند، در اینجا توده‌های شهری همه را از قبل می‌دانستند و حوادث اوایل سال ۴۲، به ویژه ۱۵ خرداد، پاسخ به ادعاهای رژیم بود. و اگر پس از آن اوج مبارزه فرونشست، نه به خاطر باور کردن دروغهای رژیم، بلکه به خاطر سرکوب قهرآمیز مبارزه بود. چطور می‌شد در شرایط فقر روزافزون، ورشکستگی مداوم، تشدید استثمار سلطه جابرانه سرمایه خارجی، فربه شدن یک مشت سرمایه‌دار وابسته و بوروکراتهای کله‌گنده به قیمت ورشکستگی بورژوازی کاسبکار و صنعتگر، و به قیمت استثمار وحشیانه کارگران، به اصطلاح انقلاب سفید را باور کرد؟ بدین ترتیب اگر دو نسل می‌بایست از انقلاب بورژوائی می‌گذشت تا "بدینسان منافع دهقانان بر خلاف زمان ناپلئون که دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هماهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است" و "بدین جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد"، در اینجا از نظر تاریخی، دهقانان مثل قبل، بعنوان نیمه‌سرف، در یک کشور نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال، متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری، جستجو می‌کنند. در حقیقت به علت بسط سرمایه وابسته به روستاها، نزدیکی بیشتری میان پرولتاریا و دهقانان ایجاد شده است. در شهر هم سلطه جابرانه سرمایه وابسته بیش از پیش تضاد پرولتاریا و بورژوازی ملی، و به ویژه خرده‌بورژوازی را با از بین بردن تدریجی بورژوازی ملی و منحصر کردن هرگونه شیوه تولید سرمایه‌داری وابسته، و ورشکسته کردن آنها از طریق انحصارات امپریالیستی خود، تحت‌الشعاع تضاد آنها با سرمایه‌داری وابسته و بوروکراتیک و سلطه امپریالیستی قرار می‌دهد.

چرا چنین تفاوت‌های اساسی وجود دارد؟ در حقیقت تبیین هرگونه تغییر و تحولی در جامعه بدون آنکه به تضاد اصلی نظام موجود، یعنی تضاد بین خلق و سلطه امپریالیستی توجه شود، تبدیل به یک چیز پوچ و مهمل می‌گردد. و مسئله سلطه امپریالیسم را باید بطور ارگانیک و به مثابه زمینه هرگونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت، نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.

همیشه تکیه به زور و قهر ضدانقلاب جزو لایتنجری تسلط امپریالیستی بوده است. امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود، که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد، و با تکیه به همین قهر ضدانقلابی، رشد طبیعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقیقت در مقایسه با رشد جوامع غربی، یک رشد مصنوعی به وجود آورد. همانطور که می‌دانیم بورژوازی، پس از آنکه به تدریج مواضع و قدرت اقتصادی را اشغال می‌کند دست اندر کار اشغال مواضع قدرت سیاسی می‌شود تا قدرت اقتصادی خود را بیش از پیش استحکام بخشد، اما در اینجا سلطه اقتصادی امپریالیسم بر شرق، تنها با هجوم سیاسی و نظامی امکان‌پذیر می‌شود، و نیز هر گونه ادامه سلطه اقتصادی، ناگزیر با قهر ضدانقلابی عجین بوده است. بدین ترتیب ما در کودتای رضاخان استقرار یک قدرت مرکزی را می‌بینیم، بدون آنکه این قدرت مرکزی انعکاس یک قدرت اقتصادی بورژوائی باشد، بدون آنکه رشد صنایع و تجارت داخلی به بورژوازی این امکان را داده باشد که با استفاده از قدرت اقتصادی خود، در استقرار یک قدرت سیاسی مرکزی موفق باشد. (همین قدرت مرکزی و اقدامات وابسته به آن عده‌ای را دچار این اشتباه کرد که حکومت رضاخان نماینده بورژوازی ملی است). بدین ترتیب ما از یکطرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی با قطع نفوذ و قدرت فئودالهای محل مواجهیم، و از طرف دیگر شاهد ادامه استثمار فئودالی می‌باشیم و اینکه هنوز رشد سرمایه‌داری آغاز نشده، ما شاهد قدرت انحصارات سرمایه‌داری می‌باشیم. شیوه تولید فئودالی عوض می‌شود، بدون آنکه در حاکمیت سیاسی هیچگونه تغییری ایجاد شود. فئودالیسم از میان می‌رود، بدون اینکه به دهقانان فرصت داده شود لحظه‌ای احساس آزادی کنند. فئودالیسم از میان می‌رود، درحالیکه بورژوازی ملی هم بیش از پیش سرکوب می‌شود. در حقیقت، با استقرار سلطه امپریالیستی، تمام تضادهای درونی جامعه ما تحت الشعاع یک تضاد قرار گرفت. تضادی که در مقیاس جهانی گسترش دارد: تضاد خلق و امپریالیسم. در نیم قرن اخیر، میهن ما شاهد گسترش این تضاد، سلطه روزافزون امپریالیسم بوده است. هر گونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند. و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه امپریالیستی.

- * ۱ نباید فئودالیسم را با فئودالها یا عناصر بزرگ فئودال که اداره‌کننده قدرت دولتی بودند اشتباه کرد. موجودیت و منافع این افراد بطور کلی، و به تدریج، نه به حفظ اقتصاد فئودالی، بلکه به دوام سلطه امپریالیستی وابسته شده است.
- * ۲ رژیم لاف می‌زند که انقلاب مشروطیت بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود.

مسئله مرحله انقلاب:

مسئله مرحله انقلاب را نیز باید با توجه به این خصوصیات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه امپریالیستی، نخست تقسیم قدرت سیاسی میان فئودالیسم و امپریالیسم و سپس تبدیل فئودالیسم به فئودالیسم وابسته و بالاخره نابودی فئودالیسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمایه خارجی، ضعیف شده، امکان تشکیل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به تدریج از میان می‌رود. بدین ترتیب بورژوازی ملی نمی‌تواند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه امپریالیستی، یعنی سرمایه جهانی، عناصری از مبارزه با خود سرمایه را در بر دارد. و از طرف دیگر این مبارزه محتاج بسیج وسیع توده‌ها است. به این دلیل عناصری از یک انقلاب سوسیالیستی نیز در بطن این مبارزه ضد امپریالیستی متولد شده و در جریان مبارزه شروع به رشد می‌کند. بورژوازی ملی به این دلیل که ماهیتاً نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ای پیگیر باشد، و به دلیل شرایط تاریخی وجودش و پیوندهایش با سرمایه خارجی، در بسیج

توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نیز به دلایل شرایط مادی تولید خود هیچگاه نمی‌توانند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهند. و بدین ترتیب یا باید تحت رهبری پرولتاریا قرار گیرند و یا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نیروئی که باقی می‌ماند پرولتاریا است. پرولتاریا اگر چه از لحاظ کمی ضعیف است، اما از لحاظ کیفی و امکان تشکل بسیار قدرتمند است. پرولتاریا بعنوان پیگیرترین دشمن سلطه امپریالیستی و فئودالی، و با اتکا به تئوری بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم می‌تواند و باید رهبری جنبش ضدامپریالیستی را بر عهده بگیرد. در اینجا است که تفاوت‌های اساسی انقلابی بورژوا-دمکراتیک طراز نوین با انقلاب‌های بورژوائی کلاسیک آشکار می‌شود. گر چه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است، و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی نیست، اما خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هر گونه بقاء روابط سرمایه‌داری به تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده، نطفه انقلاب سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا-دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پروراند، به این ترتیب است که چند سالی از انقلاب چین نگذشته، رهبری پرولتاریا مبدل به دیکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسیالیستی عملاً آغاز می‌شود. این بود آنچه فی‌المثل تجربه چین، به نحوی که رفیق مائو جمع‌بندی کرده، نشان می‌دهد (* ۳). اما آیا اینک که در کشور ما فئودالیسم از میان رفته، پس انقلاب ایران مرحله بورژوا-دمکراتیک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله سوسیالیستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به این شکل غلط است. رژی دبره در این مورد نکته قابل ملاحظه‌ای را بیان می‌کند: "... گنّه مسئله نه در برنامه ابتدایی انقلاب، بلکه در توانایی او به حل مسئله قدرت دولتی قبل از مرحله بورژوا-دمکراتیک، و نه بعد از آن قرار دارد. در آمریکای لاتین مرحله بورژوا-دمکراتیک مستلزم نابود کردن دستگاه دولتی بورژوائی است." (آمریکای لاتین، راهپیمایی طولانی)

در واقع مبارزه انقلابی خلق ما در طی نیم قرن اخیر، مواجه بوده با یک قدرت دولتی که در جریان سلطه روزافزون امپریالیسم بیش از پیش بورژوائی شده است. در اثر وابستگی سیاسی فئودالیسم به حاکمیت امپریالیستی، همیشه مبارزه با فئودالیسم، وابسته به مبارزه ضدامپریالیستی خلق ما بوده است. بدین ترتیب هر چه فئودالیسم بعنوان یک شیوه تولید عقب‌تر نشسته است و بنابراین هر چه دولت ماهیتاً و صوراً بورژوائی‌تر شده است، عناصر سوسیالیستی انقلاب اهمیت بیشتری پیدا کرده، مبارزه با سلطه سرمایه جهانی بیشتر به مبارزه با خود سرمایه مبدل شده و لزوم رهبری پرولتری بیشتر آشکار شده است. از آنجا که اصلاحات ارضی در جهت منافع دهقانان کار نکرده، هنوز هم مثلاً شعار "زمین به کسانی که روی آن کار می‌کنند باید بطور رایگان تعلق بگیرد" و "لغو هر گونه باج دولتی"، شعار اساسی انقلاب برای دهقانان است. در حقیقت با توجه به پایگاه محدود و بیش از پیش محدودشونده حاکمیت امپریالیسم، و بنابراین تکیه هر چه بیشتر آن بر قهر ضدانقلابی به منزله عمده‌ترین وسیله ابقا سلطه امپریالیستی از یک طرف، و با در نظر گرفتن پایگاه وسیع توده‌ای انقلاب و اینکه شرط پیروزی انقلاب، پیروزی مبارزه مسلحانه طولانی است، انقلاب با توده‌ای‌ترین و عام‌ترین شعارها و برنامه‌ها آغاز شده، و در جریان این مبارزه مسلحانه طولانی که ماداً و معنواً توده‌ها را پرولتاریزه می‌کند، با رادیکالترین و انقلابی‌ترین اقدامات پیروز شده و ادامه پیدا می‌کند. مبارزه مسلحانه (طولانی) محیطی است که عناصر سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک خیلی سریع در آن رشد می‌کنند. این است درسی که انقلاب چین داده است و این را انقلاب ویتنام هم نشان می‌دهد، و بالاخره تجربه کوبا علیرغم طولانی نبودنش، آنرا ثابت کرده است. (۴)

* ۳ بهتر بود بیان خود رفیق مائو در اینجا آورده می‌شد، اما به علت عدم دسترسی این امر ممکن نشد.

خط مشی ما:

همانطور که گفتیم گروه در جریان رشد خود و برخورد با تجربه خلق کوبا، این مسئله در برابرش قرار گرفت، که آیا راه انقلاب ایجاد کانونهای چریکی و آغاز مبارزه مسلحانه نیست؟ آیا بدون حزب می توان دست به انقلاب زد؟ ما با تجربه کوبا بیشتر از طریق کتاب "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره آشنا شدیم. ما بی آنکه درک عمیقی از تزه‌های رژی دبره و انقلاب کوبا داشته باشیم، و باز بی آنکه نظر روشنی در مورد شرایط عینی مبارزه خلق خود داشته باشیم، تزه‌های دبره و راه کوبا را رد کردیم. چرا ما به خود حق دادیم بی آنکه تجزیه و تحلیل جامعی از شرایط میهن خود در دست داشته باشیم و بی آنکه واقعاً عناصر درونی راه کوبا را بشناسیم، آنرا رد کردیم. به نظر من آنچه باعث این امر شد یک خطای تئوریک بود، خطائی که از پذیرفتن سطحی یک رشته فرمولهای تئوریک مبتنی بر تجربه‌های انقلابی پیشین، ناشی می‌شد. این نکته بعداً نشان داده خواهد شد.

بدین ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سایر گروههای کمونیست باید ایجاد حزب مارکسیست - لنینیست باشد، بلافاصله این مسئله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آنوقت این دو وظیفه اساسی در برابر ما قرار گرفت: ما و سایر گروهها از یکطرف می‌بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم، از طرفی دیگر باید زمینه چنین حزبی را در میان توده‌ها فراهم می‌کردیم. یعنی ما باید با کار در میان توده‌ها، شرکت در مبارزه مبارزاتی توده‌ها و به ویژه پرولتاریا، آنها را آماده پذیرفتن چنین حزبی بکنیم. در همینجا است که اولین تفاوت شرایط ما با شرایط تجربیات انقلابی پیشین (چین و روسیه) آشکار می‌شود. ما تا به حال ندیده بودیم که مسئله ضرورت ایجاد حزب مطرح شود، بدون آنکه خود جریان عملی مبارزه، آنرا نطبلیده باشد. همیشه عناصر و اجزا متشکله حزب و کادرها، گروهها و سازمانهاییکه هر یک فراخور خود در زندگی و مبارزه عملی توده‌ها شرکت دارند، فراهم است، همیشه مبارزه اقتصادی و سیاسی توده‌ها، و ارتباط عناصر پیشرو و آگاه با توده‌ها وجود دارد، منتهی پراکندگی این مبارزه، دید محدود این مبارزه، خرده کاری، یک سازمان وسیع حزبی را می‌طلبد. اما ما در حالیکه به ضرورت ایجاد حزب پی برده‌ایم، بواسطه نبودن جنبشهای توده‌ای خودبخودی، بواسطه عدم شرکت این نیروی روشنفکری در زندگی و مبارزه عملی توده‌ها، و نیز عدم وجود ارتباط جدی میان گروههای مارکسیست - لنینیست تا خود ایجاد حزب راه دشواری را در جلوی خود می‌بینیم، معتقد می‌شویم که ایجاد یک سازمان از گروههای مختلف که بواسطه عدم شرکت در زندگی واقعی توده‌ها، که بواسطه محدود بودن در محیط روشنفکری، بواسطه نبودن راهها و برنامه مشترک پر از چندگانگیها و ضعفهای عمده می‌باشد، اتحاد واقعی گروهها که پشتوانه آن زندگی فعال سیاسی و ارتباط فعال با توده‌ها باشد نیست، بلکه سرهم‌بندی گروهها خواهد بود که دیر یا زود در اثر یک رشته اختلافات تاکتیکی یا استراتژیکی از هم خواهند پاشید. در حقیقت ما حزبی را طلب می‌کردیم که از همان آغاز، یا خیلی زود بتواند به پیشرو واقعی توده‌ها بدل گردد. و از آنجا که به اجتناب‌ناپذیری مبارزه مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می‌بایست شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کند، توده‌ها را متقاعد کند که مبارزه مسلحانه تنها راه است، و آنگاه عمل مسلحانه را آغاز کند. معتقد بودیم که تنها چنین حزبی حق دارد استراتژی و تاکتیک مبارزه را تعیین کند. ما اگر در این تفاوت شرایط (به ویژه تفاوت شرایط ما و روسیه) تأمل کرده بودیم شاید دچار این سهل‌انگاری نمی‌شدیم که در حالیکه معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی‌توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی، شرط شرکت در مبارزه واقعی، شرط ایجاد نیروئی که بتواند واقعاً پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی‌شدیم که قیام شهری را با مبارزه چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی‌توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه

قابل مطالعه بدانیم، و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس. و هم بگوئیم که قیام کار توده‌هاست.

چرا قیام کار توده‌هاست؟ مگر تجربه کوبا نشان نداد که یک موتور کوچک و مسلح می‌تواند قیام را آغاز کند و به تدریج توده‌ها را نیز به قیام بکشاند؟ (۵). البته در اینجا غرض از قیام، نه یک قیام مسلحانه شهری (که وجه مشخصه آن جنبش مسلحانه وسیع و ناگهانی توده‌ها همراه با رهبری است)، بلکه یک مبارزه مسلحانه طولانی است که توده‌ها به تدریج به آن کشیده می‌شوند.

این مسائل در زمانی مطرح می‌شود که گروهی پی می‌برد باید به خارج از خود، به واقعیت، به توده‌ها و دیگر گروههای کمونیست توجه کند. اما از یکطرف مواجه می‌شویم با ضربات، یورشهای پی‌درپی پلیس به گروههای کمونیستی، و از طرف دیگر مسئله ارتباط با توده‌ها چنان دشوار به نظر می‌رسد که واقعاً حل آن از عهده نیروهای چون ما بعید می‌نماید. با توده‌های کارگر چگونه می‌توان ارتباط برقرار کرد؟ مگر نه این است که کارگران را باید در جایی پیدا کرد که تشکل طبقاتی پیدا کرده‌اند، در ارگانهایی که (از محافل کوچک کارگری گرفته تا اتحادیه و سندیکا و غیره) در جریان مبارزه خودبه‌خودی کارگران به وجود آمده‌اند؟ (۶). در جریان این مبارزه خودبه‌خودی، و در حین این تشکل طبقاتی است که از یکطرف محفلی از کارگران که دید وسیع‌تری دارند و به مبارزه‌ای پیگیرتر و همه‌جانبه‌تر فکر می‌کنند برپا می‌شود، محفلی که از پیشروترین کارگران تشکیل می‌شود، محفلی که با توده‌های کارگر عمیقاً تماس دارند، و خلاصه محفلی که با روشنفکران انقلابی، یعنی سرچشمه‌های آگاهی سیاسی، ارتباط دارند و از طرف دیگر این مبارزه خودبه‌خودی در جریان رشد خود بیش از پیش به یک مبارزه سیاسی نزدیک می‌شود. به موازات این جریان، محافل کارگران پیشرو رشد و گسترش بیشتری پیدا می‌کنند و آماده پذیرفتن تبلیغات سیاسی و تشکل سیاسی می‌گردند. آگاهی سوسیالیستی هم از طریق ارتباط محافل روشنفکری با محافل کارگران و توده‌های کارگران، به میان کارگران برده می‌شود. در این مورد مقایسه رشد محافل روشنفکری روسیه در سالهای اول قرن بیستم با محافل روشنفکری کنونی جامعه ما می‌تواند بخوبی تفاوت شرایط را برساند. لنین یک محفل تیپیک آن زمان را چنین تصویر می‌کند: "یک محفل دانشجویی ... با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می‌کند. محفل رفته‌رفته دامنه ترویج و تبلیغ را وسیع کرده و به مناسبت همین واقعیت پدید آمدن خود حسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران (تاکید از نویسنده مقاله است) و حسن توجه قسمتی از جامعه تحصیلکرده را که به "کمیته" پول رسانده و دائماً دسته‌های جدیدی از جوانان را در اختیار آن می‌گذارند، جلب می‌نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا می‌رود، خلاصه فعالیتشان وسیع می‌شود، کمیته این فعالیت را کاملاً بطور خودبه‌خودی توسعه می‌دهد - همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفلهای دانشجویان سخن می‌گفتند و مسئله "چه باید کرد؟" را حل می‌کردند، آنهایی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می‌نمودند، حالا با دسته‌های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می‌کنند، مطبوعاتی به دست می‌آورند، دست به کار نشر روزنامه محلی می‌شوند، از تشکیل نمایشها سخن به میان می‌آورند، و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می‌پردازند ... " (لنین، چه باید کرد؟)

اما، ما با چه شرایطی روبرو هستیم؟ بهتر است رشد یک محفل روشنفکری ایران را در نظر بگیریم:

بر اساس مطالعه و مبادله نشریات کمونیستی عده‌ای دور هم جمع می‌شوند. کار این محافل نخست مطالعه و بر اساس مطالعه و مبادله نشریات کمونیستی و سپس تا حدودی مطالعه عینی جامعه است. بطور کلی هیچ ارتباط وسیعی با کارگران ندارند، و حتی جلب توجه قشر کوچکی از کارگران را نیز نمی‌کنند، عملاً هیچگونه دخالت و رابطه فعال با جنبشهای خودبه‌خودی مردم که خود نیز اساساً پراکنده و کم‌وسعت است، ندارند. از انتشار روزنامه محلی و تشکیل

نمایش و بطریق اولی دست زدن به عملیات جنگی آشکار اصلاً نباید سخن گفت، و در جریان همین رشد محدود است که بسیاری از اینها در تحت شرایط سخت پلیسی مورد ضربات پلیس قرار می‌گیرند و از هم پاشیده می‌شوند.

علت این اختلاف شرایط چیست؟ در آنجا جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که از آماده بودن شرایط عینی برای انقلاب حکایت می‌کند، گنجینه گرانبهایی از تجربه برای توده‌ها و نیز برای انقلابیون پیشرو و آگاه که با آن رابطه برقرار می‌کند و در صدد هدایت آن برمی‌آیند، فراهم می‌آورد. این جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که اساساً و در آغاز اقتصادی‌ست در جریان رشد خود و از طریق ارگانهای این مبارزه به توده‌های کارگر تشکل طبقاتی می‌دهد و به تدریج در حین سیاسی شدن جنبش، یک رشته محفل پیگیرتر و انقلابی‌تر کارگری در بطن خود به وجود می‌آورد. از طرف دیگر و همراه با کوشش روشنفکران انقلابی با محافل روشنفکری ارتباط برقرار می‌کند. بدین ترتیب این جنبش و ارگانهای ناشی از آن، یعنی مجامع آشکار و نیمه‌آشکار کارگری، زمینه مادی و منبع تغذیه‌کننده نیروی روشنفکری طبقه پرولتاریا می‌شود، و از طرف دیگر نیروی روشنفکری و آگاه پرولتاریا رهبری جنبشهای خودبه‌خودی را به عهده می‌گیرد. بر زمینه همین جنبشهای خودبه‌خودی و در ارتباط با آگاهی سوسیالیستی و رهبری آگاهانه‌ای که از طریق محافل روشنفکری انقلابی و بعد حزب طبقه کارگر تامین می‌شود، شرایط ذهنی انقلاب به تدریج پا گرفته و رشد می‌کند. بر همین زمینه و در همین اشکال سازمانی است که پیشرو انقلابی با توده‌های کارگر ارتباط برقرار می‌کند و سازمان انقلابیون که با توده رابطه مستقیم و فعال دارد، تشکیل می‌شود. بنابراین مسئله‌ای که در برابر انقلابیون قرار می‌گیرد این است: باید در پیشاپیش جنبش توده قرار گرفت یا نه؟ آیا باید جنبشی که اساساً اقتصادی‌ست و از نظر سیاسی دیدی محدود دارد به یک جنبش سیاسی همه‌جانبه تبدیل کرد؟ باید این محافل روشنفکری - کارگری در یک کل واحد، در سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای متحد، با رهبری تمام اشکال مبارزه در زمینه همه‌جانبه سیاسی، جنبش را به پیش ببرند؟ باید سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل بشود که بتواند "ادامه کاری" را تضمین کند، خرده کاری و پراکنده کاری را از میان بردارد، نقشه‌ای طولانی و سرسخت برای مبارزه‌ای وسیع و همه‌جانبه طرح ریزد، و توده‌ها را در این مبارزه هدایت کند.

در حقیقت توده کارگر به مبارزه کشیده شده است، تشکل طبقاتی هم تا حدودی پیدا کرده، ارگانهای مبارزه خود را نیز به وجود آورده، در کنار این ارگانها محافل کارگری که با توده‌های کارگر وسیعاً در ارتباط می‌باشند و امکان ترویج و تبلیغ را به نحوی وسیع و توده‌ای دارند، به وجود آمده است و حال مسئله این است: باید یا نباید این مبارزه خودبه‌خودی را به یک مبارزه همه‌جانبه سیاسی تبدیل کرد؟ و درست نحوه برخورد با این سؤال است که انقلابیون را از اکونومیستها، طرفداران خرده کاری و دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی متمایز می‌کند.

به قول لنین، از یک طرف اکونومیستها چنین استدلال می‌کنند: "خود توده کارگر هنوز اینگونه وظایف سیاسی و جنگ دامنه‌داری را که انقلابیون به وی تحمیل می‌کنند، به میان نکشیده است، و باید هنوز در راه نزدیکترین درخواستهای سیاسی مبارزه نماید و با کارفرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی کند." و عده‌ای دیگر که از هر گونه "شیوه تدریج کاری به دورند"، شروع به گفتن این نکته نمودند که: "انجام انقلاب سیاسی ممکن است و باید آنرا انجام داد، ولی برای این کار هیچ احتیاجی به یک سازمان پروپاقرص انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزه‌ای استوار و سرسخت پرورش دهد، نیست. برای این کار کافی است که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در "دسترس" است، به کف بگیریم. اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید اینطور گفت: ما باید اعتصاب عمومی بر پا کنیم و یا اینکه جریان پژمرده و خمود جنبش کارگری را به وسیله ترور تهییج‌کننده بیدار کنیم. هر دوی این خط‌مشی‌ها، یعنی هم اپورتونیستها و هم "انقلابیها" در برابر خرده کاری که اکنون رایج است، سپر می‌اندازند و بر امکان

خلاصی از آن اطمینان ندارند، و نخستین و ضروری‌ترین عمل ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیون که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه کاری در مبارزه سیاسی باشد، درک نمی‌کنند."
(لنین: چه باید کرد؟)

اما در اینجا از جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی آنچنان که باید، اثری نیست، و اگر هم هست چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی و چه از نظر وسعت، پراکنده و محدودند. در اینجا اثری از تشکل طبقاتی و تشکیلات کارگری نیست. بطور کلی توده کارگر در هیچگونه جریان مبارزاتی قرار ندارد. و اگر در میان کارگران عناصر آگاهی پیدا شوند که محافل کوچکی از خود تشکیل دهند، خود اینها نیز عملاً امکان تبلیغ و ترویج، امکان کار توده‌ای را ندارند. در حقیقت عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی وسیع و شرایط سخت پلیسی که بی‌شک با یکدیگر ارتباط ناگسستی دارند، کارگران را عملاً از هر گونه مبارزه و فکر سیاسی دور کرده، کارگران را فاقد تجربه مبارزاتی، تشکل طبقاتی و حتی آگاهی تردیونونی کرده است. در نتیجه محافل کارگری که به مبارزه سیاسی بیانیدهند، به ندرت یافت می‌شوند و عملاً هیچگونه ارتباط جدی میان محافل روشنفکری و این محافل کارگری و توده‌های کارگر برقرار نیست. و بدین ترتیب توده کارگر آماده پذیرش مبارزه و آگاهی سیاسی نیست. کارگر تنها پس از سالها مبارزه خودبه‌خودی، اقتصادی-صنعی به تدریج آمادگی پذیرش مبارزه سیاسی، آگاهی سوسیالیستی، تشکل سیاسی و حزبی می‌گردد. در اینجا که هر گونه جنبش صنفی بلافاصله سرکوب می‌شود، طبیعی است که توده کارگر بیش از پیش از مبارزه سیاسی دور گردد. زیرا مبارزه سیاسی احتیاج به پیگیری، تشکل و انضباط‌پذیری دائمی، احتیاج به آگاهی و فداکاری دارد. در شرایطی که کارگر ناگزیر در بند نان و آب خویش است، کارگر نه امکان پذیرش مبارزه سیاسی را دارد و نه آن را می‌پذیرد. بدین ترتیب نمی‌توان میان توده‌های کارگر در شرایط فقدان جنبش توده‌ای خودبه‌خودی قابل ملاحظه، شاهد پیدایش وسیع محافل کارگری بود. (۷) و (۸)

اما، آیا این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع انعکاس فراوان بودن شرایط عینی انقلاب است، اینکه جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرارسیده است، جنبه مطلق دارد و همیشه و در هر شرایطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرایط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست. ما در بررسی شرایط عینی میهن خود نشان دادیم که هر گونه توسل به آماده نبودن شرایط عینی انقلاب مبین اپورتونیزم و سازشکاری و رفرمیسم، نشانه فقدان شهادت سیاسی و توجیه بی‌عملی است. من فکر می‌کنم که علت عدم وجود چنین جنبشهایی را اساساً باید از یکطرف در سرکوب قهرآمیز و اختناق مداوم و ناشی از دیکتاتوری امپریالیستی به مثابه عامل اساسی ابقاء سلطه امپریالیستی همراه با تبلیغات وسیع سیاسی و ایدئولوژیک ارتجاعی دانسته و از طرف دیگر ضعفهای عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمانها و رهبریهای مبارزه دچار آن بودند، باید در نظر داشت. این رهبریه‌ها هیچگاه نتوانستند در حالیکه توده‌ها آماده بودند آنها را در مقیاس وسیع به مبارزه بکشانند، و در اثر رهبریهای غلط توده‌ها را دچار شکست کردند. مجموعه این شرایط یک نوع سکون، سرخوردگی، یأس و تسلیم ایجاد کرده است، آنچه رژی دبره "انبوه کهنسال ترس و خفت" می‌نامد. اما دلایل ما برای اینکه شرایط عینی انقلاب وجود دارد چیست؟ آیا ما با تحلیل شرایط عینی این امر را نشان ندادیم؟ و نشان ندادیم که توده‌ها به علت شرایط مادی زندگیشان، بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپریالیستی را حمل کنند؟ آیا این شور و شوق انقلابیون، این جستجوهای خستگی‌ناپذیر نیروهای روشنفکری طبقات انقلابی و مترقی در پیدا کردن راه انقلاب، این یورشهای پی‌درپی پلیس، این زندانها، این شکنجه‌ها، این قتلها، انعکاس ذهنی آماده بودن

شرایط انقلابی نیستند؟ آیا طرح مسئله انقلاب در این مقیاس وسیع، آیا این همه محافل و گروه‌های مبارز متعلق به همه طبقات ستم‌دیده می‌توانستند وجود داشته باشند بدون آنکه دست به شرایط عینی حل مسئله انقلاب را در دستور قرار داده باشد؟ و بالاخره آیا این جنبش‌های جرقه‌دار و پراکنده توده‌ها دال بر وجود شرایط عینی انقلاب نیست؟

و راه ما کدام است؟ امروز به انتظار جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع نشستن و آنوقت آنرا هدایت کردن بدون آنکه دست به عمل انقلابی زده شود، بدون آنکه بکوشیم شرایط ذهنی را در جریان خود عمل انقلابی به کمال فراهم کنیم، درست به منزله دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی در شرایطی چون شرایط روسیه است، درست به معنی پذیرش عملی وضع موجود است. موقعی استدلال می‌کردیم که وجود گروه‌های پراکنده منطبق با عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی و ملازم با جنبش‌های پراکنده، ناآشکار و کم‌وسعت توده‌ها است، و وجود سازمان انقلابی وسیع منطبق با وجود جنبش‌های وسیع توده‌ای و رشد و شدت گرفتن تضادها است. اما اینک باید گفت که عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی نه ناشی از رشد ناکافی تضادها، بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی‌عملی پیشرو است. وجود سازمان انقلابی وسیع را به وجود جنبش‌های وسیع توده‌ای تعلیق کردن، در چنین شرایطی تعلیق به محال است، البته بدون آنکه نقش خود پیشاهنگ در به وجود آوردن چنین جنبش‌هایی در نظر گرفته شود. و اگر به نحوی جدی این مسئله را در نظر نگیریم که با اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان علی‌رغم دشواری شرایط کار، علی‌رغم سرکوب و خفقان، علی‌رغم جدایی عظیمی که میان پیشرو و توده وجود دارد، پیشرو واقعی انقلاب را، سازمانی از انقلابیون را به وجود آورد که بتواند واقعاً و عملاً راه مبارزه را به توده‌ها نشان دهد و جریان مبارزه را از بن‌بست خارج کند، و اگر شرایط ایجاد چنین سازمانی را رشد ناکافی تضادها بدانیم، آنگاه ما با آن اپورتونیست‌هایی که در روسیه آن زمان دنباله‌رو سیر عادی وقایع بودند، فرقی نداریم. در آن موقع اپورتونیست‌ها، دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی، لنین را متهم می‌کردند که در ارزیابی نقش عامل آگاه مبالغه می‌کند، که: "خواستار مبارزه مستقیم با حکومت است، بدون آنکه بسنجد که نیروی مادی برای این مبارزه در کجاست، و بدون اینکه نشان دهد طرق این مبارزه کدام است" ... وجود هدف‌های پنهان‌کاری نمی‌تواند علت و توجیهی برای این کیفیت باشد، زیرا در برنامه سخن از توطئه نیست، بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمی‌تواند از راه‌های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و درخواست‌های پنهانی ممکن است؟ ... لنین در جواب می‌گوید: همه کسانی که از "مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی" و از افراط در ارزش نقش عنصر آگاه و غیره سخن می‌رانند، خیال می‌کنند که جنبش صد در صد کارگری، به‌خودی‌خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش و تنها باید کارگران "سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند" ... "نویسنده کاملاً به این "نیروی مادی" (بر پا کردن اعتصابات و تظاهرات) و "طرق" مبارزه نزدیک شده، ولی با این وجود دچار پریشانی حیرت‌آوری است. زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای، "سر فرود می‌آورد"، یعنی به این جنبش به مثابه چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهائی می‌بخشد، می‌نگرد، نه به مثابه چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آنرا به پیش راند. اعتصاب پنهانی، برای شرکت‌کنندگان آن و برای توده کارگران روس این اعتصاب ممکن است پنهانی بماند (و اغلب هم می‌ماند)، زیرا حکومت تلاش می‌کند که هر گونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید، می‌کوشد هر گونه انتشار خبری را در مورد اعتصاب غیرممکن سازد. اینجاست که "مبارزه" مخصوصاً با "پلیس سیاسی" لازم است، مبارزه‌ای که هرگز همان توده وسیعی که در اعتصاب شرکت می‌نماید، فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند، "طبق تمام قواعد فن" فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از اینکه توده‌ها خودبه‌خود به مبارزه جلب می‌شود، کمتر نشده است، برعکس، در نتیجه این امر سازمان لازم‌تر می‌شود.

(لنین: چه باید کرد؟)

در شرایطی که رژیم پلیس و اختناق کوشش می‌کند و در این کوشش موفق هم شده است که رابطه میان روشنفکران خلق و خلق را قطع کند، در شرایطی که هیچگونه رابطه‌ای میان اعتصابیون وجود ندارد، در شرایطی که ترور و اختناق توده‌ها را از هر گونه حرکت چشم‌گیر انداخته، در شرایطی که همین اختناق و سرکوب مداوم توده‌ها را نسبت به مبارزه بدبین کرده و آنها را از پذیرفتن هر گونه فکر سیاسی که به‌نظر آنها هیچ راه نجاتی را نشان نمی‌دهد گریزان کرده، در شرایطی که رژیم می‌کوشد هر گونه جنبش توده‌ها را در نطفه خفه کند، آیا "مبارزه مخصوص" با پلیس سیاسی لازم است؟ آیا این کار را توده می‌تواند انجام دهد؟ آیا از توده می‌توان انتظار داشت که ماهیت پوشالی رژیم را بشناسد و یا خود در جریان تجربه خود درک کند؟ در شرایطی که قدرت سرکوب‌کننده رژیم عده‌ای از "روشنفکران" انقلابی را واداشته که درنده‌خویی این جوجه‌بیرکاغذی را به عدم آمادگی شرایط عینی و رشد ناکافی تضادها نسبت دهند، و پوشالی بودن آن را از نظر دور بدارند و درک نکنند که درست همین قدرت سرکوب‌کننده ارتش ضدخلقی عمده‌ترین عامل بقاء سلطه امپریالیستی است، توده چگونه می‌تواند بر قدرت تاریخی خود واقف شود؟ (توده‌ای که نمی‌پرسد چرا باید مبارزه کنیم، بلکه می‌پرسد، می‌توان مبارزه کرد؟ می‌پرسد چگونه می‌توان در برابر قدرت سهمگین رژیم مقاومت کرد؟) چگونه می‌توان آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، مبارزه‌ای را که ضرورت‌های تاریخی پیروزی آنرا تضمین کرده‌اند، مبارزه‌ای که ریشه‌اش در بطن شرایط مادی زندگی خود توده‌ها است، مبارزه‌ای را که در عمل آگاهانه پیشقراولان انقلابی انعکاس یافته، مبارزه‌ای را که در جنبش‌های پراکنده و جرقه‌وار توده‌ها انعکاس یافته، مبارزه‌ای را که در شرایط استبداد سنگین و اختناق مداوم گاه خصلت انفجاری پیدا کرده و دفعتاً نیروی عظیمی از توده‌ها را به خیابان می‌کشد و یکباره چون شعله‌ای زودگذر خاموش می‌شود، عملاً به توده‌ها نشان داد؟ چگونه می‌توان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب ماندن رهبری و عدم توانایی پیشرو در ایفای نقش خود، بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه میان روشنفکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه توده‌ای و خود مبارزه توده‌ای، بر پا داشته، شکاف انداخت، و سیل خروشان مبارزه توده‌ای را جاری کرد؟

تنها راه عمل مسلحانه است.

ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پیشرو انقلابی درست به دلیل نقش روزافزون عامل آگاه ضدانقلاب نه کمتر، بلکه بیشتر شده است. اینک پیشرو تنها با توسل به حادثه‌ترین شکل عمل انقلابی، یعنی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظیم می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، به توده‌ها بنمایاند. باید نشان داد که "مبارزه واقعاً آغاز شده و پیشرفت آن به حمایت و شرکت فعالانه توده‌ها نیاز دارد" (نقل به معنی از رژی دبره). باید در عمل نشان داد که قهر ضدانقلابی را می‌توان شکست داد، باید نشان داد که ثبات و امنیت فریبی بیش نیست. در جریان این عمل است که آن انرژی تاریخی توده که در پشت این سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده انباشته شده، اما ساکت و ساکن است، به تدریج جریان یافته و در همین جریان است که توده به تدریج و در بطن مبارزه مسلحانه طولانی بر خود، بر نقش تاریخی و بر قدرت شکست‌ناپذیر خود آگاهی پیدا می‌کند. در همین جاست که عده‌ای فریادشان بلند می‌شود: این جوانان بی‌حوصله، ماجراجو، چپ‌رو که شکیبائی آنرا ندارند که توده‌ها برای مبارزه مسلحانه آماده شوند، که سازمان پیشرو پرولتاریا (البته در یک جریان صرفاً سیاسی) توده‌ها را برای مبارزه مسلحانه آماده کنند، شکیبائی آنرا ندارند که "توده‌های ستمکش و استثمارشونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی برند و تغییر آنرا مطالبه کنند." و "استثمارکنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند." (لنین: چپ‌روی ...). و آن وقت دست به

مبارزه مسلحانه بزندان، اینان مبارزه با پلیس سیاسی، یا قوه قهریه را، با کار سیاسی، با مبارزه سیاسی و فعالیت پیگیر سیاسی اشتباه گرفته‌اند.

گر چه شکل این اتهامات فرق دارد، ماهیت آن با اتهامات اپورتونیستهای روسیه به لنین یکی است. آنها می‌گفتند نیازی به سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای نیست، آنها می‌گفتند: "ایسکرا که وظیفه مربوط به اقدام فوری، به مبارزه با حکومت مطلقه را به وسیله فرمولهای تئوریک" (نه به وسیله رشد و وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند.)، حل کرده است، از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس می‌نماید. ... "ولی در عین حال شکیبائی این را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد" ... و لنین جواب می‌دهد: "آری، آری واقعاً هم که ما هر گونه "شکیبائی" را برای "رسیدن" آن ساعت بعدی که مدتهاست "آشتی‌دهندگان" رسیدن آن را به ما نوید می‌دهند و در آن اکونومیستها بار دیگر عقب‌ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را به این وسیله که گوئی قوای کارگران غیرکافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم." (لنین: چه باید کرد؟)

حقیقت این است که اگر آن وقت مبارزه با حکومت مطلقه، اساساً سیاسی-نظامی است، اگر در آنجا در اثر یک‌رشته مبارزات اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک پیشرو واقعی به وجود می‌آید، اینک تنها یک مبارزه سیاسی-نظامی می‌تواند پیشرو واقعی را به وجود بیاورد. کمی بیشتر توضیح دهیم: اصولاً وظیفه پیشرو چیست؟ مگر نه این است که وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، این است که از طریق عمل آگاهانه انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آنچه را که تعیین‌کننده سرنوشت نبرد است، وسیعاً به میدان مبارزه واقعی و تعیین‌کننده بکشانند؟ هر چه شرایط پیچیده‌تر باشد، هر چه قدرت سرکوب‌کننده دشمن بیشتر باشد، هر چه انقلاب بیشتر در دستور روز قرار داشته باشد، طبیعی است که عمل نقب‌زنی دشوارتر خواهد بود. این حکم اساساً درست است که هر گاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فراگیرد، بر زمینه شرایط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروئی که قادر است جامعه را دگرگون کند. اما مسئله همیشه این بوده که این آگاهی چگونه باید به میان توده برده شود، چه سازمانها و وسائلی باید این آگاهی را به میان توده‌ها ببرند، و از طریق کدام اشکال سازمانی، و اتخاذ چه شیوه‌هایی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را، در مسیر درست، در مسیری که به پیروزی انقلاب، به سرنگونی ارتجاع، به تصرف قدرت سیاسی منجر می‌شود، انداخت و هدایت کرد؟

تاریخ انقلاب در مقیاس جهانی نشان داده است که همراه با رشد پروسه انقلاب همراه با هشیاری روزافزون ارتجاع، همراه با تکیه بیشتر ارتجاع به نیروی سرکوب‌کننده به عنوان عمده‌ترین حافظ بقای سلطه ارتجاع، همراه با گذار انقلاب از غرب به شرق هر روز نقش پیشقراولان آگاه و سازمانی رزمنده از انقلابیون پیشرو، اهمیتی بیشتر کسب کرده است. در عصر مارکس و انگلس، سازمان پیشرو، متشکل از انقلابیون حرفه‌ای به‌هیچوجه آن اهمیتی را نداشت که در عصر لنین کسب کرد.

و اما اگر در روسیه لازم بود که سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای، اساساً با توسل به اشکال مختلف مبارزه سیاسی و افشاگری‌های همه‌جانبه سیاسی این عمل را انجام دهد. در چین و ویتنام لازم شد که این اعمال اساساً با توسل به عالی‌ترین شکل مبارزه، یعنی مبارزه مسلحانه انجام پذیرد. اگر در روسیه موقعی می‌توان دست به قیام مسلحانه زد که توده‌ها وسیعاً امکان زندگی در شرایط موجود را نفی کرده و عملاً طالب تغییر آن گردند، و نیز حکومت هم نتواند به شیوه‌های سابق حکومت کند، و این طلب تغییر، و این عدم امکان حکومت به شیوه‌های سابق، درست در طی یک جریان مبارزه اقتصادی-سیاسی حاصل شده و بدین ترتیب این حکم مصداق پیدا می‌کند که توسل به قیام مسلحانه،

بی‌آنکه از قبل توده‌های وسیع، در جریان تجربه سیاسی خود به صحت این عمل اعتقاد پیدا کرده باشند، عملی است پیش از وقت، این حکم مصداق پیدا می‌کند که دعوت به قیام و طرح یک شعار خاص، مثلاً "حکومت به دست شوراهای" هرگاه کمی دیر یا زود مطرح شود، موجب شکست قیام خواهد بود. اگر در شرایط روسیه، انرژی تاریخی توده‌ها، در یک رشته مبارزات اساساً اقتصادی و سیاسی به تدریج از قوه به فعل درآمده، به تدریج شکل گرفته و در قیامهای مسلحانه منفجر می‌شوند. در چین انرژی انقلابی توده‌ها درست در جریان بردن آگاهی انقلابی به میان توده‌ها، درست در حین عمل مسلحانه طولانی به کار گرفته می‌شود، و در نتیجه آن خصلت انفجاری سابق را ندارد.

بدین ترتیب قیام مسلحانه شهری، تبدیل به مبارزه مسلحانه توده‌ای طولانی می‌شود، و انرژی انقلابی توده‌ها به تدریج وارد میدان کارزار تعیین‌کننده می‌شود. بدین ترتیب ارتش توده‌ای، نیروی "تبلیغاتی مسلح" هم هست. در حقیقت در شرایطی که پایگاه عمده انقلاب در روستاها قرار دارد، در شرایطی که توده‌های روستائی در زیر سلطه نظام امپریالیستی نیمه‌فئودالی در تحت شرایط مادی زندگی خود، که آنها را خودبه‌خود از یکدیگر جدا می‌کند، از این لحاظ به قول مارکس، حتی طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهد، و بدین ترتیب در شرایطی که توده‌های روستا از هرگونه امکان تشکیل، و ارگانهای مبارزه کلاسیک اقتصادی-سیاسی، چون اتحادیه و سندیکا، محرومند، به نظر می‌رسد که تنها شکلی از عمل که می‌تواند روستائیان را متشکل سازد مبارزه مسلحانه است و تنها سازمانی که می‌تواند به آن شکل و اتحاد بخشد، سازمان سیاسی و نظامی است.

برای شکست ارتجاع باید توده‌های وسیع روستائی را به میدان مبارزه کشید. برای شکست ارتجاع باید ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتش ارتجاعی باید ارتش توده‌ای داشت. تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکیل ارتش توده‌ای، مبارزه چریکی طولانی است و جنگ چریکی نه تنها از نقطه نظر استراتژی نظامی، و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند، بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده‌ها نیز لازم است. امر سیاسی و امر نظامی به نحو اجتناب‌ناپذیر و ارگانیک در هم ادغام می‌شوند. از یکطرف شرط پیروزی مبارزه مسلحانه بسیج توده‌ها است - چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی -، و از طرف دیگر بسیج توده‌ها جز از راه مبارزه مسلحانه امکان‌پذیر نیست. این درسی است که نه تنها جنگ انقلابی کوبا، بلکه جنگهای انقلابی چین و ویتنام نیز می‌دهند. آیا کسی هست که بگوید توده‌های وسیع چین از پیش دارای آگاهی انقلابی بودند، به ضرورت مبارزه مسلحانه و صحت این تاکتیک پی برده بودند، یا اینکه طرح این سؤال غلط است و ما در اینجا با شرایط نوینی روبرو هستیم.

ممکن است اعتراض شود که اما جنگ انقلابی چین را حزب کمونیست آغاز کرد و این حزب نیز پس از سالها مبارزه اساساً سیاسی و توسل به قیامهای مسلحانه شهری و کسب تجربه، راهپیمائی طولانی را آغاز کرد، بدین ترتیب ما هم تنها پس از طی چنین دورانی حق داریم دست به مبارزه مسلحانه بزنیم. اگر در چین این امکان وجود داشت که حزبی با اعضای اندکی تشکیل شده و طی سالهای اندک تجربه سیاسی بتواند خود را به یک نیروی بزرگ و پیشرو تبدیل کند، درست به دلایل شرایط خاص است که در آنجا وجود داشته است. درست توجه کنید:

"در این دوره (۱۹۲۷ - ۱۹۲۰) سون یاتسن حزب کومین‌تانگ را رهبری می‌کرد. حزب کمونیست با تشکیلات مستقل خود در حزب کومین‌تانگ فعالیت می‌نمود... ما کمونیستها برای ورود به تشکیلات کومین‌تانگ چند شرط گذاشته بودیم: اول اتحاد با شوروی، دوم اتحاد کومین‌تانگ با حزب کمونیست، به این معنی که تشکیلات حزب ما در داخل کومین‌تانگ استقلال خود را محفوظ نگه دارد و از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی آزادی عمل داشته باشد. شرط سوم عبارت بود از کمک به کارگران و دهقانان، و لازمه این شرط این بود که در ارتش تجدید تشکیلات شود، عناصر ضدانقلابی از آن خارج گردند و ارتش رهبری انقلابی داشته باشد.

سون یاتسن در آن زمان شرایط حزب کمونیست را پذیرفت و در این زمینه بین ما همکاری به وجود آمد. در ۱۹۲۴ حزب ما تصمیم گرفت که اعضای خود را به کومین تانگ وارد کند. ولی در آن موقع حزب کمونیست چین با آنکه بین کارگران و دهقانان نفوذ جالب توجهی پیدا کرده بود، هنوز بیش از چند صد نفر عضو نداشت. شرکت افراد و مبارزان کمونیست در کومین تانگ امکان می داد حزب کمونیست بهتر بتواند بین کارگران و دهقانان فعالیت کند. حزب کمونیست از این راه مستقیماً در میان کارگران و دهقانان و دانشجویان کار می کرد و اتحاد کارگران را استوار می ساخت. حزب از راه همکاری با کومین تانگ موفق شد به فعالیت وسیعی در بین روشنفکران سراسر کشور و منجمله در شمال دست بزند. و دانشجویان را نه تنها در نواحی جنوب، بلکه حتی در شمال متحد کند.

ما به سون یاتسن در ایجاد نیروهای نظامی انقلابی کمک کردیم. ما مدرسه نظامی "وامپوا" را به وجود آوردیم تا کادرهای رهبری ارتش یعنی افسران انقلابی را تربیت کند. رفیق مائو تسه تونگ عضو کمیته مرکزی کومین تانگ شد. (درسهائی از تاریخ حزب کمونیست چین)

در اینجا ملاحظه می شود که نه تنها شرایط دمکراتیک آن زمان، بلکه شرکت مستقیم حزب کمونیست در قدرت دولتی چه امکانات وسیعی برای کار آزاد، نه تنها در میان کارگران و دانشجویان، بلکه در میان دهقانان به وجود آورده است. این حزب حتی توانست در ارتش نفوذ کند و کادرهای نظامی کمونیست تربیت کند، شرایطی که موجب می شدند پروسه اتحاد کارگری-دهقانی را نه در یک مبارزه مسلحانه، بلکه با فعالیت آزاد سیاسی و تشکیلاتی بنا نهد، و جنگ انقلابی را با یک ارتش آغاز کند. این نکته که حزب کمونیست فقط با چند صد نفر عضو نفوذ وسیعی در میان کارگران، دانشجویان و حتی دهقانان دارد، می رساند که چگونه حزب کمونیست چین در یک شرایط بسیار مساعد توانست بزودی و در تجربیات اساساً غیرمسلحانه، خود را تا حدودی به یک نیروی پیشرو واقعی تبدیل کند.

حال باید دست روی دست بگذاریم، به انتظار رسیدن چنین شرایط مناسبی باشیم تا در آن وقت بتوانیم به یک پیشرو واقعی تبدیل شویم، و شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم کنیم، یا نه، خود پیشرو واقعی، باید در جریان مبارزه مسلحانه، با عمل سیاسی - نظامی به وجود آید؟ آیا باید صبر کرد که حزب کمونیست به وجود آید و جنگ انقلابی را از همان آغاز به مقیاس وسیعی و فی المثل با یک ارتش آغاز کرد، یا نه، خود هسته سیاسی - نظامی مسلح، می تواند با آغاز جنگ مسلحانه و در جریان تکامل خود، حزب، سازمان سیاسی - نظامی واقعاً پیشرو خلق و ارتش خلق را به وجود بیاورد؟

برای آنکه تفاوت شرایط دمکراتیک یا نیمه دمکراتیک شرایط کار سیاسی صرف را با شرایط دیکتاتوری وسیعاً و شدیداً قهرآمیز، شرایطی که به توده های شهری و در راس آن پرولتاریا، و به طریق اولی به توده های روستایی، هیچکدام امکان هیچ گونه تشکلی را نداده، نشان دهیم، برمی گردیم به شرایط روسیه: اگر در روسیه "افشاگرهای سیاسی خودبه خود یکی از وسائل توانای (تاکید از نویسنده این مقاله است) متلاشی ساختن رژیم متخاصم و یکی از وسائل جدانمودن متفقین تصادفی و یا موقتی از دشمن و یکی از وسائل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است". در اینجا، در شرایط کنونی، تنها افشاگری سیاسی - نظامی، تنها عمل مسلحانه ماهیتاً سیاسی است که وسیله توانای "متلاشی ساختن رژیم" است. تنها عمل مسلحانه سیاسی - نظامی است که می تواند به تضادهای درونی بوروکراسی حاکم شدت بخشد. اگر در روسیه "آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ می دهد تا شروع به جنگ نماید، هر چه پرجمعیت تر و مصمم تر باشد به همان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید"، امروز در اینجا اعلان جنگ خود جنگ است، این دو جدائی ناپذیرند. اهمیت معنوی جنگ وابسته است به پیشرفت مادی آن، و پیشرفت مادی آن وابسته است به اهمیت معنوی آن. هر چه دشمن بیشتر ضربه بخورد، بیشتر متلاشی شود،

نیروی سیاسی بیشتر رشد می‌کند، اهمیت معنوی آن، جاذبه توده‌ای آن بیشتر می‌شود. و این امر موجب تقویت مادی
نیروی سیاسی-نظامی می‌شود. (۹)

حال ما آماده هستیم که "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره را بررسی کنیم، و درسهای عمیق انقلاب کوبا را جذب
نمائیم. ما در این بررسی، توضیحات بیشتر و شواهد عینی تری برای تایید و روشن کردن ایده‌های مذکور در سطور قبلی
پیدا می‌کنیم.

بررسی "انقلاب در انقلاب" رژی دبره

همانطور که گفتیم تحت تاثیر یک رشته پیش‌داوریه‌ها، ما از درک عمیق مفاهیم اساسی که دبره در "انقلاب در
انقلاب" به عنوان عناصر درونی تجربه کوبا عرضه کرده بود، غافل ماندیم. در حقیقت ما بی‌آنکه این مفاهیم نوین را
درک کرده باشیم، عملاً آنها را رد کردیم.

درحقیقت، ما نگفتیم که راهی که دبره نشان می‌دهد با شرایط خاص ایران سازگار است و نیز نمی‌توانستیم بگوئیم
که در شرایط آمریکای لاتین هم قابل‌اعمال نیست، زیرا از شرایط آنجا اطلاع دقیقی نداشتیم، با این همه آنرا رد کردیم.
و این رد ما نه مبتنی بر یک رشته ملاحظات عینی خاص، بلکه بر تکیه بر اصول کلی مارکسیسم-لنینیسم صورت
می‌گرفت. (۱۰)

به نظر می‌رسد که تز دبره نقش حزب مارکسیست-لنینیست را به عنوان تنها نیروئی که قادر است انقلاب را به نحوی
همه‌جانبه رهبری کند، مورد انکار قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد که تز دبره، اهمیت تئوری مارکسیسم-لنینیسم، تئوری
انقلابی را به عنوان راهنمای عمل دست کم می‌گیرد. به نظر می‌رسد که دبره نقش رهبری کننده امر سیاسی را بر امر
نظامی نادیده گرفته و حتی امر نظامی را بر امر سیاسی مقدم می‌شمارد. رژی دبره از کاسترو نقل می‌کند که: "چه کسی
در آمریکای لاتین انقلاب خواهد کرد؟ چه کسی؟ مردم، انقلابیون، با حزب یا بدون حزب؟" و سپس خود می‌گوید:
"فیدل کاسترو خیلی ساده می‌گوید که هیچ انقلابی بدون یک پیشاهنگ وجود ندارد، و اینکه این پیشاهنگ لزوماً حزب
مارکسیست-لنینیست نیست و اینکه آنهائیکه می‌خواهند انقلاب کنند، این حق را دارند که خود مستقل از این احزاب،
پیشاهنگی تشکیل دهند... پس هیچ نوع معادله متافیزیکی که در آن حزب مارکسیست-لنینیست = پیشاهنگ باشد،
وجود ندارد. صرفاً ارتباط و به هم بستگی‌های دیالکتیکی ای بین یک وظیفه معین یعنی وظیفه یک پیشاهنگ در تاریخ -
و شکل خاص از سازمان - سازمان حزب مارکسیست-لنینیست وجود دارد، این به هم پیوستگی‌ها از تاریخ پیشین ناشی
شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در اینجا در روی زمین وجود دارند و تابع سختگیرهای دیالکتیکی زمینی‌اند. اگر آنها
زاده شده‌اند، می‌توانند نمرند و به اشکال دیگری دوباره زاده شوند."

این جملات از یک طرف مورد استقبال روشنفکران لیبرال‌منش و به اصطلاح قالب‌شکن قرار می‌گرفت، چه آنها در
این جملات، به خیال خودشان انکار مرجعیت و نقش پیشرو هر حزب مارکسیست-لنینیست را می‌دیدند. اینها از سوئی
می‌خواهند از عنوان انقلابی و پیشرو بهره‌مند باشند، و از طرف دیگر لیبرال‌منشی آنها این اجازه را به آنها نمی‌دهد که از
ولنگاری ایدئولوژیک، از التقاطی‌گری شبه‌مارکسیستی دست بردارند، مارکسیسم-لنینیسم را به عنوان تنها جهان‌بینی

علمی، تنها ایدئولوژی راهبر یک انقلاب پیگیر، و دیسیپلین کار در یک سازمان مارکسیست-لنینیستی را بپذیرند. آنها بدین ترتیب از جملات فیدل و رژی دبره سوءاستفاده می‌کنند، درحالی‌که از سراسر کتاب پیدا است که انکار نقش رهبر و راهنمای مارکسیسم-لنینیسم مطرح نیست. مسئله بر سر انکار نقش رهبری‌کننده پرولتاریا و ایدئولوژی او نیست. در اینجا حزب مارکسیستی-لنینیستی به عنوان شکل خاص از سازمان مطرح است. به قول دبره اگر حزبی سازمان زمان صلح خود را عمیقاً و از اساس دگرگون نکرده و سازمان نوین و مناسب با وظایف واقعی پیشاهنگ به وجود نیاورد، انقلابیون مارکسیست-لنینیست حق دارند جدا از این حزب مارکسیست-لنینیست به عنوان شکل خاصی از سازمان، دست به انقلاب بزنند، کوشش کنند تا آن سازمان نوینی را به وجود آورند که بتواند وظایف یک پیشاهنگ واقعی، پیشاهنگ حقیقتاً مارکسیست-لنینیست را انجام دهد و در عمل شایسته این مقام گردد که احزاب به ظاهر مارکسیست-لنینیست غصب کرده‌اند. در حقیقت ما در اینجا شاهد یک تمایز میان شکل یک حزب و محتوای آن هستیم: محتوای حزب، یعنی وظیفه پیشاهنگ مارکسیست-لنینیست در تاریخ، وظیفه سازمانی پرولتری در تاریخ، و شکل آن عبارت است از آن اشکال سازمانی که برای اجرای چنین وظیفه تاریخی لازمند. درحالی‌که محتوی همیشه پابرجاست، این اشکال سازمانی تابع سخت‌گیرهای دیالکتیک زمینی‌اند. بدین ترتیب حزب می‌تواند بمیرد و دوباره به اشکال نوینی متولد شود. به همین دلیل است که ما با "ساختن دوباره حزب"، "تولد دوباره حزب به شکل نوین" و غیره روبروئیم. خود دبره دست رد بر سینه آن روشنفکران خرده‌بورژوائی می‌زند که می‌خواهند از این جملات استفاده کرده، لیبرال‌منشی خود را توجیه کنند. او قاطعانه می‌گوید: "روشن صحبت کنیم: دیگر آزمون گذشته که اعتقاد داشته باشیم در "حزب" بودن برای انقلابی بودن کافی است. اما زمان آن‌هم رسیده است که بر گرایش کسانی که فکر می‌کنند برای انقلابی بودن کافی است "ضدحزبی" بود، خاتمه داده شود. این دو گرایش دو روی یک سکه و اساساً یکسانند. مانیکائیسیم حزبی (هیچ انقلابی نباید خارج از حزب باشد) بازتاب خود را در مانیکائیسیم ضدحزبی (هیچ انقلابی با حزب نباید باشد) می‌یابد. هر دو نوع تن‌آسائی فکری می‌طلبند. در آمریکای لاتین امروز یک انقلابی با وابستگی صوری خویش به حزب تعریف نمی‌شود، چه با آن باشد چه علیه آن، ارزش یک انقلابی همچون ارزش یک حزب وابسته به فعالیتش است." و همین روشنفکران پشت‌میزنشین موقعی که مسئله عملی و آنهم عمل مسلحانه مطرح می‌شود، پا پس می‌کشند و برای توجیه پشت‌میزنشینی و در حقیقت توجیه وجود خود، می‌گویند که انقلاب احتیاج به تئوری دارد، احتیاج به یک تحلیل همه‌جانبه از شرایط اجتماعی-اقتصادی-سیاسی دارد. حال آنکه غافلند که درست این احزاب به خاطر "عدم" رابطه‌شان با همین عمل مسلحانه، دیگر از مقام پیشاهنگی افتاده‌اند، که سازمان کهنه حزب مارکسیست-لنینیستی تناسب خود را با وظیفه نوین تاریخی از دست داده است و حال سازمان نوین مارکسیست-لنینیست، دیسیپلین سخت‌تر از سازمان پیشین مورد نیاز است و رابطه هر کس با انقلاب از طریق رابطه همان فرد با این سازمان نوین مشخص می‌شود.

اما قبل از آنکه به ایده اساسی دبره، یعنی مسئله رابطه حزب و چریک و امر سیاسی و امر نظامی بپردازیم، خوب است مسئله رابطه تئوری و عمل را از نقطه‌نظر دبره روش کنیم.

"کلی سیلوا" در "اشتباهات تئوری کانون" می‌گوید: "دبره با این گفته خود که بهترین معلم مارکسیسم-لنینیسم دشمن است، در یک برخورد رو در روی مطالعه و نوآموزی ضروری هستند اما تعیین‌کننده نمی‌باشند." می‌خواهد اصل اساسی بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد، را در هم بریزد."

به نظر من این استنتاج "کلی سیلوا" درست نیست، اما ببینیم منظور از تئوری چیست؟ خود سیلوا جواب می‌دهد: "آنجائی مبارزه انقلابی وجود دارد که بدانیم چگونه، بر علیه چه کسی، و در چه لحظه‌ای باید مبارزه کنیم." آیا رژی دبره اینها را مسائل ثانوی می‌داند و بی‌اهمیت و غیرضروری؟ من فکر می‌کنم که اینطور نیست. آیا دبره نمی‌کوشد که بر

اساس تجربه انقلاب کوبا یک تئوری و یک رشته دست آورده‌های استراتژیک ارائه دهد؟ آیا کتاب او کوششی نیست که اساساً وقف این شده که چگونه و با چه وسائلی باید با دشمن مبارزه کرد؟ اینکه دبره در کتاب خود یک تحلیل همه‌جانبه از شرایط اقتصادی-اجتماعی آمریکای لاتین ارائه نمی‌دهد دال بر این است که این را یک مسئله بی‌اهمیت و غیرضروری می‌داند؟ پس چرا مثلاً فقدان یک تحلیل اقتصادی-اجتماعی را از جانب احزاب کمونیست آمریکای لاتین نقص می‌داند؟ اما توجه بی‌منطق و بیش از حد رژی دبره به اشکال خاص و ویژگیهای خاص انقلاب کوبا، یا در حقیقت استثنائات تجربه کوبا، و کوشش در تعمیم آنها برای سراسر آمریکای لاتین، موجب یک رشته اشتباهات می‌شود که باید آنها را ذکر کرد.

اگر انقلابیون کوبا اصول استراتژیک را حتی ناآگاهانه به کار می‌بسته‌اند، آیا ما هم باید بدون آگاهی بر استراتژی، بدون درک نسبتاً روشنی از خطوط کلی عملی که در پیش داریم دست به کار شویم؟ اگر می‌خواهیم دست به جنگ توده‌ای بزنیم، آیا نباید درک روشنی از استراتژی جنگهای توده‌ای و شرایط ویژه هر کشور که در آن این جنگهای توده‌ای جریان داشته است، داشته باشیم؟ اگر لازم نیست، پس چرا که خود "انقلاب در انقلاب" وقف این امر شد؟ و اگر لازم است، پس نمی‌توان این امر را که آثار نظری در مورد جنگهای توده‌ای "به همان اندازه که سود رسانند، زیان آوردند"، و در حقیقت نشاندهنده رابطه دیالکتیکی تئوری و عمل می‌باشند، با این برخورد سطحی و امپریستی حل کرد که پس نباید آنها را خواند. یا "خوب شد که فیدل نوشته‌های مائو را نخواند". اگر قرار است که راه کوبا قدم به قدم تکرار شود، که چیز غیرقابل‌تصور است و بخواهیم هر مورد استثنائی را تعمیم دهیم، باید گفت که خود انقلابیون کوبا هم از آغاز قصد نداشتند دست به یک جنگ طولانی بزنند، حال آنکه برای ما طولانی بودن جنگ امری مسلم است. (آنها می‌خواستند با اجرای یک رشته عملیات جنگی در حقیقت ضربتی، و همراه با قیامهای شهری حکومت باتیستا را سرنگون کنند. در جریان عمل این امر به شکست منجر شد، و راهی نوین اتخاذ گردید).

در حقیقت تجربیات انقلابی پیشین به دلیل اینکه انقلاب در تمام جوامع، تحت یک رشته قوانین عام صورت می‌گیرد و از آنجا که حتی جنگهای توده‌ای دارای یک رشته قوانین عام می‌باشند، چیزهای آموختنی دارند و باید آموخته شوند، و از این لحاظ "سود رسانند". اما هرگاه در نظر گرفته شود که در تحلیل نهایی این عمل انقلابیست که قادر به کشف ویژگی شرایط عینی هر کشور و تصحیح و تکمیل تئوری انقلاب است، بی‌شک تئوریهای پیشین اگر قرار باشد بطور مکانیکی تعمیم داده بشوند، "زیان آور" می‌شوند. تنها با روشن بودن خطوط کلی و استراتژی کلی عمل می‌توان میان اصول تاکتیکی یک پیوند ارگانیک برقرار کرد، می‌توان از آن درس گرفت و می‌توان اشتباهات تاکتیکی را در ارتباط با استراتژی کلی، و بدین ترتیب حتی خود استراتژی کلی را تصحیح و تکمیل کرد و اشکال خاص عمل وابسته بدان را دقیقاً مشخص کرد.

دبره می‌گوید: "مبارزه انقلابی مسلحانه در هر قاره‌ای، در هر کشوری با شرایط خاص روبروست، اما این شرایط نه طبیعی‌اند و نه آشکار. حقیقت این امر چنان است که در هر موردی سالها قربانی دادن برای کشف و آگاهی بر آنها ضروری است". آیا شرایط خاص را می‌توان بدون ارتباط با شرایط عام شناخت؟ و آیا تجربیات انقلابی در شناخت همین تجربیات عام قابل‌استفاده نیستند؟ این امر که "در آمریکای لاتین سالهائی اندک در انواع مبارزه مسلحانه، بیش از دهها سال استقرار تئوری سیاسی به کشف ویژگی شرایط عینی کمک کرده است" (رژی دبره)، به هیچوجه اهمیت تئوری انقلاب را کم نمی‌کند، بلکه صرفاً این را می‌رساند که تئوری سیاسی استقرایی نمی‌تواند راهنمای درست عمل انقلابی قرار گیرد. اما این تجربه تنها در رابطه با تئوری و در ارتباط با شرایط عام و تحلیل شرایط خاص می‌تواند سرچشمه یک تئوری نوین و راهنمای نوین عمل باشد. خلاصه، این عمل است که بالاخره صحت یا سقم تئوری ما را

تعیین می‌کند. اما به هر حال ما ناچاریم عمل خود را با جمع‌بندی تئوریه‌ها و تجربیات پیشین آغاز کنیم. قبل از آنکه این مسئله را خاتمه دهیم، خوب است در مورد استدلال کسانی که برای به دست آوردن تئوری انقلاب و شناخت همه‌جانبه شرایط عینی یک مرحله نسبتاً طولانی را در نظر می‌گیرند، مرحله‌ای که خصلت اساسی آن آموزش تئوریک و مبارزه ایدئولوژیک است و می‌گویند که ما احتیاج به تئورسین‌هائی چون لنین داریم، و البته منظور آنها از لنین کسی نیست که در جریان یک مبارزه طولانی و فعال پرورده شده، بلکه کسی است که دارای دانش تئوریک دائره‌المعارفی وسیعی باشد، یک نکته را گوشزد کنیم:

ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین‌المللی قرن اخیر اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستیم: ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی. اگر توالی تاریخ این تجربیات را در نظر بگیریم، نیک می‌بینیم که چگونه به نحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادی کاسته شده، و مبارزه سیاسی بیش از پیش بر کل مبارزه انقلابی سیطره یافته. کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بیافکنیم تا کم شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی عملی دریابیم: کاپیتال، آنتی‌دورینگ، چه باید کرد، دمکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زیر سلطه جریان دارد، کمتر با آثار تئوریکی نظیر کاپیتال، آنتی‌دورینگ یا ماتریالیسم امپریوکریتیسیم روبرو می‌شویم. آیا این امر مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری ناب، جنبش کمونیستی بین‌المللی که به طور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبروست نه فرصت و نه نیاز آن را دارد که به کار پردازد؟ آیا این امر نمی‌رساند که ما بیش از هر وقت دیگر به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئورسین؟ (۱۱)

و اما در مورد مبارزه اقتصادی نیز چنین است. هر گاه پروسه مبارزه انقلابی را در هر یک از کشورهای که اهمیت کسب کرده در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مبارزه اقتصادی بیش از پیش اهمیت خود را از دست می‌دهد. این امر نیز نتیجه تفوق روزافزون سیاست بر اقتصاد، نتیجه تسلط دشمن طبقاتی با سرکوب‌کننده‌ترین وسایل در تحت شرایط اختناق و ترور، نتیجه تسلط جهانی امپریالیستی و خلاصه نتیجه این امر است که تسلط جهانی امپریالیستی دوران احتضار خود را می‌گذرانند. در حقیقت رشد پروسه انقلاب در مقیاس جهانی از یک طرف مسئله تصرف قدرت سیاسی را، مسئله حاد چگونه باید انقلاب کرد و سلطه امپریالیستی را چگونه می‌توان در هم شکست را، و خلاصه عمل مستقیم انقلابی را بیش از پیش در دستور روز قرار داده و از طرف دیگر همین پروسه انقلاب در مقیاس جهانی به منزله یک نوع تدارک تئوریک برای انقلاب کنونی است. اینک محتوای انقلاب بیش از پیش روشن است، حال آنکه، آنچه باید روشن شود و فقط از طریق عمل مستقیم انقلابی است که روشن می‌شود، اشکال خاصی است که این محتوی در شرایط خاص به خود می‌گیرد. دشواری کار نه در تهیه برنامه انقلاب، تعیین اهداف انقلاب، شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب، بلکه در تعیین طرق و وسائلی قرار دارد که باید به کار گرفته شوند تا انقلاب را به پیروزی برسانند.

حزب و چریک، امر سیاسی و امر نظامی

ما نظریات دبره را در مورد رابطه حزب و چریک، امر سیاسی و نظامی، رد می‌کردیم. از یک طرف ما با تاکید مائو و جیاب در نقش رهبری‌کننده حزب کمونیست در جنگ مسلحانه توده‌ای مواجه بودیم و از طرف دیگر رژی دبره به ما می‌گفت که پیشاهنگ لزوماً حزب مارکسیست-لنینیست نیست؛ نیروی چریکی نطفه حزب است؛ چریک خود حزب است. ما از این تضاد این نتیجه را گرفتیم که پس از دبره انحراف از اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم است. اما در سطور قبلی نشان دادیم که چنین نیست و دیدیم که مسئله بر سر انکار نقش پیشاهنگ مارکسیست-لنینیست نیست بلکه بر سر اشکالی از سازمان و عمل انقلابی است که تنها پیشاهنگ با توسل به آن می‌تواند وظایف پیشاهنگ را انجام داده و به پیشاهنگ واقعی خلق مبدل گردد. اما این سازمان نوین و عمل نوین چیست؟ و چرا این اشکال نوین سازمان و عمل ضروری شده‌اند؟ قبل از هر چیز باید توجه داشت که تزدبره اساساً بر این واقعیت متکی است که عامل بقاء سلطه امپریالیستی عمدتاً ماشین سرکوب نظامی و قهرآمیز است و همچنین بر این واقعیت متکی است که شیوه‌های ابقاء این سلطه هر گونه مبارزه رفرمیستی را نه تنها بی‌اهمیت کرده‌اند بلکه ناممکن ساخته‌اند. دبره معتقد است که رشد جنبش انقلابی به آن مرحله رسیده است که حلقه اصلی مبارزه انقلابی کنونی را در آمریکای لاتین مسئله تصرف قدرت سیاسی، مسئله درهم‌شکستن ستون فقرات سلطه امپریالیستی یعنی ارتش تشکیل می‌دهد. بنابراین می‌گوید: "امروز در آمریکای لاتین هر خط مشی سیاسی را که به موجب نتایج‌اش مبین یک خط‌مشی نظامی پیگیر و دقیق نباشد، نمی‌توان انقلابی دانست." هر خط‌مشی که مدعی انقلابی بودن است باید یک پاسخ عینی و مشخص به این سؤال بدهد: "چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر، چگونه می‌توان ستون فقرات آن یعنی ارتش را که پیوسته توسط میسیونهای نظامی آمریکای شمالی تقویت می‌شود، در هم شکست؟" بدین ترتیب اگر کسی این مسئله را به نحوی جدی در برابر خود قرار ندهد و از حل آن طفره رود، هر چند در حرف لزوم مبارزه مسلحانه را بپذیرد، انقلابی نیست.

در اینجا است که تزداساسی دبره مطرح می‌شود، تزدی که باید بیش از هر وقت مورد توجه ما قرار گیرد: راه انقلاب کدام است؟ آیا این حزب است که باید مبارزه مسلحانه را آغاز کند یا خود مبارزه مسلحانه است که در جریان گسترش و تکاملش، در جریان بیش از پیش توده‌ای شدنش ارگانی می‌آفریند که قادر به رهبری همه‌جانبه مبارزه انقلابی توده‌ها است؟ آیا این حزب است که باید شرایط ذهنی را برای مبارزه مسلحانه آماده کند یا شرایط ذهنی در خود مبارزه مسلحانه به وجود خواهد آمد؟ کوشش باید مصروف ایجاد یا تقویت حزب گردد یا تدارک عملی مبارزه مسلحانه؟ دبره می‌گوید: "در تاریخ مارکسیسم، بدین سؤالات پاسخی استاندارد شده داده‌اند. پاسخی چنان ثابت و تغییرناپذیر که صرفاً سؤال آن بدین شکل در نظر بسیاری بدعت‌گذاری جلوه خواهد کرد. آن پاسخ این است که نخست حزب باید تقویت شود. زیرا حزب خالق و هسته رهبری‌کننده ارتش توده‌ایست. تنها حزب طبقه کارگر می‌تواند خالق یک ارتش توده‌ای واقعی باشد، به منزله ضامن یک خط‌مشی سیاسی که بر بنیاد علمی قرار دارد و قدرت را به نفع کارگران به دست آورد."

این جواب کسانی است که در مرحله‌ای و به عنوان وسیله‌ای لزوم مبارزه مسلحانه را می‌پذیرند. البته نه حنای رفرمیستها که لزوم مبارزه مسلحانه را مورد تردید قرار می‌دهند دیگر رنگی دارد و نه پاسخ به آنها دارای ضرورتی مبرم است. اما استدلال کسانی که معتقد به تقدم حزب بر مبارزه مسلحانه، تقدم کار سیاسی بر کار نظامی هستند بر چه پایه‌ای استوار است؟ دبره استدلال آنها را در دو قسمت ارائه می‌دهد:

۱_ "انعطاف‌ناپذیری نظری". برای دگرگون کردن شالوده اجتماعی امر مهم نبود کردن ارتش نیست بلکه تسخیر قدرت دولت است. قدرت دولت رونهای خاص خود را دارد (سیاسی، قضائی، حقوقی، تأسیساتی و غیره) که نباید با

انبار سرکوب کننده‌اش اشتباه گرفته شود... بر نمایندگان طبقات استثمار شده و پیشاهنگ آنها طبقه کارگر است که این جنگ سیاسی و از جمله شکل مسلحانه آن، جنگ داخلی انقلابی را به انجام برسانند. اما یک طبقه به وسیله یک حزب سیاسی نمایندگی می‌شود، نه به وسیله یک دستگاه نظامی. پرولتاریا به وسیله آن حزب نمایندگی می‌شود که مبین ایدئولوژی طبقه‌اش یعنی مارکسیسم-لنینیسم باشد. تنها رهبری این حزب می‌تواند از منافع طبقاتی پرولتاریا دفاع کند.

تا آنجا که دخالت در تعویض کل شالوده اجتماعی مطرح است، ضروریست که معرفتی علمی بر جامعه با تمامی پیچیدگی‌هایش، در تمام سطوح آن (سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی و غیره) و توسعه و تکامل آن وجود داشته باشد. این شرط به انجام رساندن یک مبارزه وسیع در تمام سطوح است. (و مبارزه نظامی که تنها یکی از سطوح است) تنها در زمینه یک دخالت جامع در تمام سطوح از جانب نیروهای توده‌ای بر علیه جامعه بورژوازی دارای معنی است. تنها حزب کارگران بر اساس یک فهم و درک علمی از شالوده اجتماعی، شرایط و اوضاع و احوال موجود می‌تواند شعارها را، اهداف را و اتحادهایی را که در مواقعی لازم است، تعیین کند. خلاصه حزب تعیین کننده محتوی سیاسی و هدفی است که باید تعقیب شود و ارتش توده‌ای صرفاً یک وسیله است."

همچنانکه نشان دادیم درست در زمانی که دشواری قضیه نه نظری بلکه عملی و مسئله حادی که مطرح است نه شناخت جامعه بلکه تغییر آن می‌باشد و خلاصه موقعی که کنه مطلب در پیدا کردن آن اشکال از عمل و سازمان قرار دارد که باید بدان وسیله دست به انقلاب زد، ما با این گفته‌ها روبرو می‌شویم. آیا این نشاندهنده یک اشتباه اساسی در درک تفاوت فرم و محتوی، درک اینکه حزب سیاسی، بعنوان شکل خاصی از سازمان، خود نیز یک وسیله است، نمی‌باشد؟ درست در زمانی که ارتش سرکوب کننده عمده‌ترین عامل بقاء سلطه امپریالیستی است آیا این یک نوع عقب‌نشینی سیاسی نیست که بگوئیم مسئله عمده نبودن ارتش نیست بلکه تسخیر قدرت دولت است؟ (۱۲)

در شرایطی که دقیقاً باید مشخص کرد که کدام شکل از عمل و سازمان را باید برای مبارزه برگزید، آیا گریز از تعریف شکل عمده عمل، یک نوع رفرمیسم نیست؟ البته درست است که "امر مهم تسخیر قدرت دولت است" ولی در شرایط امروزی شرط اساسی و ضروری تسخیر قدرت دولت مقابله با ارتش و قدرت سرکوب کننده دولت امپریالیستی و نابود کردن آن است. مسئله این نیست که مبارزه مسلحانه شکلی از اشکال پر تنوع مبارزه است که در شرایط خاصی و با آمادگی‌های خاصی ضروری می‌شود بلکه مسئله این است که مبارزه مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه آن مبارزه همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پر تنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد. مسئله این است که آن ارگان مبارزه طبقاتی پرولتاریا یا اگر اسمش را بگذاریم حزب، ارگانی که واقعاً پیشاهنگ خلق باشد، ارگانی که واقعاً قادر به رهبری مبارزه همه‌جانبه توده‌ها باشد، تنها در خود مبارزه مسلحانه می‌تواند به وجود آید.

دبره می‌گوید: "هیچ نوع معادله متافیزیکی که در آن حزب مارکسیست-لنینیست = پیشرو باشد وجود ندارد". در اینجا مسئله بر سر انکار محتوی یک حزب پیشرو مارکسیست-لنینیست نیست بلکه بر سر شکل خاصی از عمل و سازمان است. و بدین ترتیب معادله حزب مارکسیست-لنینیست = پیشرو که در یکطرف محتوی مطرح است و در طرف دیگر شکل و صورت، لزوماً یک معادله کنکرت و تاریخی است نه یک معادله لایتغیر و دائمی. تنها در شرایط خاص تاریخی است که برای یک محتوی اشکال خاصی ضروری هستند. بدین ترتیب "صرفاً ارتباطات و همبستگی‌های دیالکتیکی‌ای بین یک وظیفه معین - وظیفه یک پیشرو در تاریخ - شکل خاصی از سازمان، سازمان حزب مارکسیست-لنینیست، وجود دارد. این به هم بستگی‌ها از تاریخ پیشین ناشی شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در اینجا، در روی زمین وجود دارند و تابع سختگیرهای دیالکتیک زمینی‌اند..." در اینجا دبره به رد انعطاف‌ناپذیری تاریخی می‌رسد: انعطاف‌ناپذیری تاریخی‌ای که با تکیه بر تجربیات جنگ توده‌ای و نقش رهبری یک حزب سیاسی انعطاف‌ناپذیری

نظری را توجیه می‌کند. کل این انعطاف‌ناپذیری علیرغم تکیه‌اش بر تجربیات جنگهای توده‌ای، به یک جدایی میان کار سیاسی و کار نظامی منجر می‌شود. این جدایی در آغاز یک جدایی زمانی است. یعنی معتقد بر این است که تنها یک حزب پیشرو می‌تواند مبارزه مسلحانه و جنگ توده‌ای را رهبری کند. و این حزب پیشرو نه در خود مبارزه مسلحانه بلکه در اشکال دیگر مبارزه که عمدتاً سیاسی و یا اقتصادی و یا ایدئولوژیک هستند به وجود خواهد آمد. در حقیقت تکیه اینان بر یک رشته پدیده‌های صرفاً صوری در تجربیات جنگهای توده‌ای نه تنها میان آنها و عمل انقلابی، میان کار سیاسی و کار نظامی یک جدایی واهی به وجود می‌آورد بلکه موجب استنتاجات غلط از خود تجربیات جنگ توده‌ای نیز می‌شود. چه شرایط ویژه‌ای نه مبارزه مسالمت‌آمیز نه مبارزه صرفاً سیاسی و اقتصادی به احزاب کمونیست چین ویتنام اجازه می‌دهد که به پیشرو واقعی مبدل شوند و قادر به رهبری جنگ توده‌ای شوند. رژی دبره به خوبی نشان می‌دهد چسبیدن به یک رشته اشکال عمل خاص، که تاریخ شرایط کنکرت آنها را مردود شناخته، چگونه یک جدایی تاکتیکی بین کار سیاسی و نظامی، بین فراهم کردن مقدمات جنگ و خود جنگ را به یک جدایی استراتژیک مبدل می‌کند.

رژی دبره سؤال می‌کند: "پیشرو تاریخی به چه شکلی به وجود می‌آید؟" و جواب می‌دهد: "هر چه هست وابسته است به هر چه بود و هر چه خواهد بود وابسته است به هر چه هست. مسئله احزاب آنچنانکه امروز وجود دارند، مسئله‌ای است تاریخی. برای پاسخ دادن به آن به گذشته باید نگریست." در اینجا دبره با دیدی دیالکتیکی و کنکرت به شرایط تولد و رشد احزاب چین و ویتنام اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بدون آنکه اصلاً مسئله‌ای چون "انقلاب با حزب یا بدون حزب" مطرح شود، این احزاب بزودی خود را به احزاب پیشرو مبدل می‌سازند. و جالب این نکته است که تاریخ این احزاب هم نشان می‌دهد که آنها درست در بطن یک مبارزه واقعی و در گیر با کسب قدرت سیاسی، توانستند خود را به احزاب پیشرو مبدل سازند.

"یک حزب توسط شرایط تولد، گسترش و تکاملش، طبقه یا اتحادی از طبقات که نماینده آن است و محیط اجتماعی که در آن تکامل یافته مشخص می‌شود. به منظور کشف اینکه چه شرایط تاریخی ای کاربرد فرمول سنتی را بر مناسبات حزب و چریک اجازه می‌دهند همان مثالها را به یاد بیاوریم: چین و ویتنام.

۱- احزاب چین و ویتنام از همان آغاز، با مسئله استقرار قدرت انقلابی درگیر بودند. این، نه یک حلقه نظری بلکه یک حلقه عملی بود و خیلی زود خود را به شکل یک تجربه زیان‌بار و غم‌انگیز جلوه‌گر ساخت. حزب کمونیست چین در ۱۹۲۱ متولد شد. هنگامیکه انقلاب بورژوائی سون یاتسن ... برتری و تفوق پیدا کرده بود از همان آغاز کمک مستقیم از میسیون شوروی، منجمله مشاوران نظامی به ریاست ژوزف و بعد برودین، دریافت کرد. برودین به محض ورودش آموزش افسران کمونیست چین را در آکادمی نظامی "وامپوا" سازمان داد که بزودی به حزب کمونیست اجازه داد، چنانکه مائو در ۱۹۳۸ گفت "اهمیت مسائل و امور نظامی را بازشناسد". سه سال بعد از آنکه سازمان یافت، تجربه مصیبت‌بار اولین جنگ داخلی انقلابی (۱۹۲۷ - ۱۹۲۴)، قیام شهری و اعتصاب کانتون را که در آن نقش رهبری‌کننده‌ای به عهده گرفت، متحمل شد. حزب این تجربه را جذب کرد و به رهبری مائوتسه تونگ آن را به یک فهم انتقاد از خود مبدل ساخت که منجر به اتخاذ یک خط مشی متضاد شد؛ حتی متعارض با صوابدید انترناسیونال سوم یعنی خروج به روستاها و گسیختن از کومین‌تانگ".

"حزب ویتنام در ۱۹۳۰ به وجود آمد و فوراً قیامهای دهقانی سازمان داد که به سرعت سرنگون شدند؛ و در سال بعد به رهبری هوشی مین، در اولین برنامه عملی‌اش، خط مشی خود را تغییر داد: "تنها راه آزادی مبارزه توده‌ای مسلحانه است". جی‌آپ نوشت: "حزب ما زمانی پدیدار شد که جنبش انقلابی ویتنام در اوج خود بود؛ از آغاز رهبری دهقانان را

به عهده گرفت و آنها را به قیام و استقرار قدرت شورائی دعوت کرد. پس در مرحله‌ای کوتاه در مسائل مربوط به قدرت انقلابی و مبارزه مسلحانه آگاهی یافت."

خلاصه این احزاب خود را در چند سال پس از تاسیستان به احزابی پیشرو مبدل کردند و هر کدام با خط مشی سیاسی خاص خود که مستقل از نیروهای اجتماعی بین‌المللی ساخته و پرداخته شده بود عمیقاً با مردم خود پیوند داشتند. ۲_ در جریان تکامل بعدی، تضادهای بین‌المللی این احزاب را - همچون حزب بلشویک در چندین سال قبل - در راس مقاومت توده‌ای بر ضد امپریالیسم خارجی قرار داد... مبارزه طبقاتی شکل یک جنگ میهنی را به خود گرفت و استقرار سوسیالیسم با اعاده استقلال ملی متناظر شد. این دو به هم پیوند خوردند. این احزاب که جنگ مردم بر علیه خارجیان را رهبری می‌کردند خود را به مثابه پرچمداران و پیشوایان سرزمین پدری استحکام بخشیدند...

۳_ شرایط همین جنگ آزادیبخش احزاب معینی را که بدو از دانشجویان و بهترین برگزیدگان کارگران ترکیب می‌شد واداشت تا به روستاها خروج کنند و دست به جنگ چریکی بر علیه نیروهای اشغالی بزنند. پس آنگاه با کارگران کشاورزی و کشاورزان خرده‌پا یکی شدند. ارتش سرخ و نیروهای آزادیبخش (ویت مینه) به ارتشهای دهقانی که تحت رهبری حزب طبقه کارگر قرار داشت، مبدل شدند. آنها در عمل به اتحاد طبقه اکثریت و طبقه پیشرو دست یافتند: اتحاد کارگری - دهقانی. حزب کمونیست در این مورد حاصل و نیروی محرکه این اتحاد بود و چنین بودند رهبرانسان. نه بطور مصنوعی توسط یک کنگره گماشته شدند و نه به طریق سنتی انتخاب شدند بلکه در جنگ سهمگین که آنها به سوی پیروزی هدایتش می‌کردند، آزموده و آبدیده شدند...

بدون آنکه وارد جزئیات شویم باید بگوئیم که مقتضیات و شرایط تاریخی به احزاب کمونیست آمریکای لاتین غالباً اجازه نداده‌اند که بدین طریق ریشه بگیرند و یا تکامل یابند. شرایط تاسیس آنها و رشد آنها، پیوند آنها با طبقات استثمارشده آشکارا متفاوت است. هر کدام ممکن است تاریخ خاص خود را داشته باشند. اما آنها در اینکه از بدو تاسیستان در تجربه به دست گرفتن قدرت، به طریقی که احزاب چین و ویتنام داشته‌اند، زندگی نکرده‌اند، مشترکند. با قرار داشتن در کشورهایی که استقلال رسمی سیاسی داشتند امکان رهبری یک جنگ آزادیبخش میهنی را نداشتند و از اینرو قادر نبودند که به اتحاد کارگری-دهقانی دست یابند، مجموعه به هم‌بسته محدودیت‌هایی که ناشی از شرایط تاریخی مشترک است.

"نتیجه طبیعی این شرایط شالوده معینی از رهبری و احزاب است مطابق با مقتضیات و شرایطی که در آن تولد یافته و رشد کرده‌اند. انقلاب کوبا و روندی که در سراسر آمریکای لاتین به جریان انداخت چشم‌اندازهای کهن را واژگون کرده‌اند. یک مبارزه مسلحانه انقلابی هر جا که وجود داشته باشد یا در حال آماده شدن باشد دگرگونی سراسری عملیات زمان صلح را ایجاب می‌کند."

وظیفه انقلابیون مارکسیست-لنینیست چیست؟ اگر احزاب رویونیست و رفرمیست، احزابی که اصولاً ضرورت مبارزه مسلحانه را انکار می‌کنند، به کنار بگذاریم چندین راه مطرح می‌شود. اگر حزبی ضرورت مبارزه مسلحانه را بعنوان راه تعیین‌کننده پذیرفته پس باید سازمان زمان صلح خود را به نحوی عمیق و اساسی دگرگون کند. دیگر هیچ جای آن نیست که عمل مسلحانه، شاخه‌ای از فعالیتهای حزبی گرفته شود و نیروی چریکی تحت تابعیت یک نیروی سیاسی قرار داده شود که جدا از مسائل نظامی و جنگی باشد.

اگر عملی اساساً سیاسی _ نظامی است و اگر کادرهای جنگجو را همان کادرهای سیاسی سابق تشکیل می‌دهند، این امر در اساس باید بر ساختمان رهبری و سازمان تاثیر کند. به هر حال امر مهم آن است که نیروی چریکی نه در جهت اهداف رفرمیستی و نه بعنوان شاخه‌ای از فعالیت حزبی بلکه به عنوان عمل سیاسی-نظامی که اساس و محور مبارزه را

تشکیل می‌دهد گرفته شود. اما در برابر نیروهای انقلابی که در برابر حزبی قرار دارند که رهبری رفرمیستی دارد چه راهی مطرح است؟ آیا باید کوشش خود را صرف ایجاد حزبی کنند (به عنوان شکل خاص از سازمان و عمل) که در جریان یک مبارزه غیرمسلحانه خود را به پیشرو تبدیل کند و احزاب رویزیونیست و رفرمیست را منفرد کند و شرایط را برای مبارزه مسلحانه فراهم نماید یا اینکه خود این امور را باید در طی مبارزه مسلحانه انجام داد؟ رژی دبره نشان می‌دهد که چگونه درک نادرست از شرایط جدید، از شرایطی که هر گونه مبارزه مسالمت‌آمیز یا صرفاً سیاسی و صرفاً ایدئولوژیک را از اهمیت انداخته، از شرایطی که احزاب سیاسی هیچگونه پیوند عمیقی با توده‌ها ندارند اتخاذ یک رشته تاکتیکهای در حقیقت رفرمیستی چگونه به استراتژی انقلابی خدشه وارد می‌کند و امر مبارزه مسلحانه را به ورطه فراموشی می‌اندازد.

"اینک چرخش کلاسیکی که بسی تکرار شده: یک سازمان نوین انقلابی بر صحنه پدیدار می‌شود. در جستجوی وجود قانونی و سپس شرکت در زندگی عادی برای مدت زمان معینی است، برای آنکه استحکام یابد و نامی به هم بزند و آنگاه شرایط مبارزه مسلحانه را فراهم آورد. اما شاهد باش که در جریان عادی زندگی سیاسی عمومی که صحنه فعالیتهای عادی آن می‌شود، مستحیل می‌گردد و به وسیله آن بلعیده می‌شود." ...

"چشم‌اندازهای مبارزه مسلحانه ناپدید می‌شود. نخست برای چند ماه و سپس برای سالها به تاخیر می‌افتد. زمان با تحولات و تبدلاتش می‌گذرد و یک گرایش روزافزون وجود دارد که کشایش عملیات جنگی را وسوسه نفس، توهمین کننده به مقدسات، نوعی ماجراجویی، یا همیشه پیش از وقت بنگرند... مبارزین باید درک کنند که دست به مبارزه زدن در لحظه‌ای خاص اتحاد مقدس سازمان را نابود می‌کند، در کار قانونی بودنش تحریک می‌کند و محرک سرکوبی رهبران می‌شود. خلاصه سازمان سیاسی خود هدف شده است. به مبارزه مسلحانه دست نخواهد زد چرا که نخست باید صبر کرد تا خودش را بعنوان پیشرو استوار سازد حتی اگر چه در واقعیت نمی‌تواند تصدیق موضع پیشرو خود را جز از طریق مبارزه مسلحانه انتظار داشته باشد. از اینرو این دور باطل، مبارزه انقلابی را سالها به ستوه آورده است. در نتیجه بی‌فایده است که جریان مخالفی در قلب سازمانهای سیاسی ایجاد شود. عفونت فرصت‌طلبی از میان نرفته، هیچ، شدیدتر هم می‌شود."

رژی دبره می‌گوید در شرایطی که "بدون مبارزه مسلحانه هیچ پیشرو کاملاً تعریف شده‌ای وجود ندارد" دیگر وقت آن گذشته که ما با وابستگی لفظی به انقلاب و مارکسیسم-لنینیسم، انقلابیون را بشناسیم. باید از تقسیم نیروها و کوشش‌ها و منابع بر سر جبهه‌های ایدئولوژیکی محض یا سیاسی محض بر حذر بود، تا آنجا که جنبش انقلابی می‌تواند تنها با یک دید قیام‌طلب فعال شود. کوشش‌ها باید مصروف تمرکز و سازماندهی سیاسی-نظامی شود. سیاست انقلابی اگر بناست که رها نشود باید از سیاست محض جدا شود. منابع سیاسی باید صرف سازمانی شود که هم سیاسی و هم نظامی است و از حد مجادلات موجود فراتر رود." (*۴)

پس، "جریان مخالف باید در پایه ایجاد شود: در سطح توده‌ها، با عرضه کردن راه دیگری که در وسع آنهاست. تنها آنگاه رهبری‌های سیاسی موجود تغییر خواهند یافت. در غالب کشورهای آمریکای لاتین روند درآوردن انقلاب از وضع فلاکت‌بارش، از سطح مجالس گفتگوهای آکادمیک، تنها هنگامی می‌تواند آغاز گردد که مبارزه مسلحانه شروع شده و یا بخواهد شروع شود. به زبان فلسفی، پرابلماتیک معینی پس از انقلاب کوبا از میان رفته است. یعنی طریق خاصی در طرح مسائل که حاکم بر معنای تمام پاسخهای ممکن است، و این نه پاسخها، بلکه خود سؤالها هستند که باید عوض شوند. این دسته‌بندیها، یا احزاب "مارکسیست-لنینیست" در درون پرابلماتیکی عمل می‌کنند که بورژوازی تحمیل کرده است و آنها به جای دگرگون کردن آن در استقرار استوارتر آن تشریک مساعی کرده‌اند. در باتلاق مسائل

مردود فرو رفته‌اند و شریک جرم و همدست پرابلماتیک فرصت طلبانه شده‌اند. جدال بر سر تقدم یا حفظ اداره سازمانهای چپ، جبهه‌های انتخاباتی، مانورهای سندیکایی، توطئه‌چینی بر علیه اعضای خود درگیر است. این است آنچه به سادگی سیاست‌بازی نامیده شده است. برای فرار از آن باید زمینه را به تمام معنی کلمه عوض کرد".

بنابراین در شرایط کنونی "پافشاری اصلی باید بر گسترش جنگ چریکی به عمل آید و نه تقویت احزاب موجود و یا ایجاد احزابی نوین. "فعالیت شورش‌آمیز امروز فعالیت سیاسی درجه اول است. تجربه کوبا نشان داد که: "تحت شرایط معینی امر سیاسی و امر نظامی از یکدیگر جدا نیستند بلکه یک کل ارگانیک را تشکیل می‌دهند که از ارتش توده‌ای مرکب است، که هسته آن ارتش چریکی است. حزب پیشرو می‌تواند خود به شکل کانون چریکی وجود داشته باشد. نیروی چریکی نطفه حزب است."

از این تجربه چه می‌توان آموخت؟ چه درسهایی به ما می‌دهد؟ قبل از آن که نتیجه‌گیری کنیم خوب است پاره‌ای از انتقادات را که بر این تز وارد کرده‌اند، مورد ملاحظه قرار دهیم.

کلی سیلوا می‌گوید: "این تئوری که نیروی مسلح نطفه حزب است، بر این فرض مبتنی است که تمام شرایط فراهم‌اند، وقت آن نیست که بر یک مبنای حزبی به سازمان دادن پردازیم" بر خلاف این لنین گفت "که هیچگاه برای سازمان دادن دیر نیست".

دبره نمی‌گوید که تمام شرایط فراهم‌اند بلکه می‌گوید شرایط لازم برای آغاز عمل مسلحانه وجود دارد و شرایط کافی برای بسط و توده‌ای شدن عمل مسلحانه در طی عمل رشد خواهد کرد. ثانیاً در اینجا مسئله سازمان دادن یا ندادن مطرح نیست بلکه مسئله ایجاد آن سازمانی است که مناسب وظیفه تاریخی پیشرو است. گفته کلی سیلوا نشان می‌دهد که نظریات دبره را درست نفهمیده، فی‌المثل می‌گوید: "اگر دقیقاً به کشورهای آمریکای لاتین نگاه کنیم می‌بینیم که اکثر آنها پر از سازمانهای انقلابی کوچکنند با اختلافات ثانوی که به تنهایی نیازهای یک حزب را بر نمی‌آورد اما اگر متحد شوند چنین حزبی را تشکیل خواهند داد". تنها درک محدودی از سازمان تنها اعتقاد به "اتحاد قبل از عمل" می‌تواند چنین نتیجه‌ای را به بار آورد. نکته در اینجا است که درست این عمل انقلابی، عمل مسلحانه است که شرایط را برای اتحاد واقعی و ثمربخش این سازمانهای کوچک فراهم می‌کند بینیم دبره چگونه مسئله اتحاد نیروهای انقلابی را نگاه می‌کند: "به دلایل اصولی و فوری جبهه مسلحانه یک ضرورت است. هر جا که جنگجو خط مشی تعالی‌یابنده را دنبال کرده است، هر جا که نیروهای توده‌ای به اضطرار پاسخ مساعد داده‌اند، آنها به سوی میدان مغناطیسی اتحاد رهسپار شده‌اند. در جاهای دیگر پراکنده و ضعیف گشته‌اند، چنین می‌نماید که وقایع نیاز به تمرکز کوششها را بر سازمان دادن عملی مبارزه مسلحانه و ناظر بر تحصیل اتحاد بر اساس اصول مارکسیستی-لنینیستی را نشان می‌دهند".

همین درک نادرست از مسئله سازمان در مورد رفقای کوبائی، سیمون توره و ... نیز به چشم می‌خورد. این امر که در کوبا اتحادهایی صورت گرفت و سازمان سیاسی جنبش ۲۶ ژوئیه را تشکیل داد و نیز اتحادهای میان این جنبش و سازمانهای دیگر قبل از آغاز عمل مسلحانه به وجود آورد و در نتیجه این یک سازمان سیاسی بود که کانون چریکی را به وجود آورد، ("رژمی دبره و تجربه کوبا" سیمون توره و ...) به نظر من تر دبره را که کانون چریکی نطفه حزب است و سازمان دادن عمل مسلحانه و خود عمل مسلحانه است که می‌تواند اتحادهای واقعی را به وجود آورد، نقض نمی‌کند. سازمان یا جبهه‌ای که مورد نظر رفقای کوبائی است عملاً یک سازمان یا جبهه سیاسی-نظامی بود که برای تدارک عمل مسلحانه و آغاز قیام تشکیل شده بود. و آنگاه مبارزه مسلحانه که شروع شد بقاء جبهه را بر مبنای یک خط مشی انقلابی ممکن ساخته و از جبهه یک پیشرو واقعی به وجود آورد. شاید حتی نظر دبره این نباشد که مشتی مرد صرفاً با به کوه رفتن و جنگیدن می‌توانند یک انقلاب به راه بیندازند و آنرا به پیروزی برسانند. خود دبره در آغاز کتابش هشدار می‌دهد

که نباید انقلاب کوبا را "تا سطح یک افسانه طلائی، افسانه دوازده مردی که بر ساحل فرود می‌آیند و تعداد آنها در چشم‌به‌هم‌زدنی چند برابر می‌شود، پایین آورد". به قول دبره اگر درخشندگی سطحی انقلاب کوبا را در نظر بگیریم و آنرا چون یک افسانه طلائی نگاه کنیم، بله انقلاب کوبا قابل تکرار نیست. اما عناصر درونی و چگونگی آن چی؟ کوشش دبره بیشتر این است که این عناصر درونی و خطوط کلی راه کوبا را نشان دهد نه مشخص کردن جزء به جزء مراحل که از آغاز تا به پایان طی می‌شود. به نظر من تکیه دبره بر امر تعیین‌کننده و عدم ذکر یا عدم توجه او به کارهای لازم قبل از آغاز عمل تعیین‌کننده و در جریان آن، و نیز تکیه او بر عمل موتور کوچک که تازه می‌خواهد راه بیفتد و کلی کار دارد تا موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد، نباید موجب این شود که ما از جنبه‌های اساسی نظریات او غافل شویم و یا آنها را رد کنیم. بعنوان مثال این امر که انقلاب آمریکای لاتین یک جنگ بزرگ طولانی و شامل برخورد مستقیم با امپریالیسم خواهد بود، این امر که جنگ خصلتی توده‌ای خواهد داشت و بدین ترتیب آمریکای لاتین شاهد تجدید حیات اشکال پیشین مبارزه (از عملیات خیابانی گرفته تا جنگهای پردامنه در میان ارتشها) خواهد بود، و یا آنکه بدین ترتیب ما نمی‌توانیم از پیش ادعا کنیم که اشکالی از مبارزه نظیر "تبلیغ مسلحانه" یا "دفاع از خود مسلحانه" اهمیت خود را از دست داده‌اند، یا اینکه اشتباه است که شکل اساسی مبارزه را تعریف کنیم (کلی سیلوا: اشتباهات تئوری کانون)، به هیچوجه نمی‌توانند در برابر تز دبره قرار بگیرند. دبره نه خصلت طولانی جنگ را انکار می‌کند و نه توده‌ای بودن آنرا و نه تنوع اشکال مبارزه را. او می‌گوید در شرایط کنونی موتور کوچک برای آنکه قادر شود موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد مجبور است با اشکال خاصی از مبارزه کار را آغاز کند او قصد ندارد تمام اشکال مبارزه‌ای را که در جریان جنگ توده‌ای پیش خواهد آمد صرفاً در یک قالب بگنجاند. (۱۳)

کافی است به بررسی او درباره "دفاع از خود مسلحانه" و "تبلیغ مسلحانه" توجه کنیم تا دریابیم که از آغاز جنگ انقلابی را در نظر دارد. در حقیقت انقلاب کوبا از نظر عناصر درونی خود تنها می‌تواند آغاز یک جنگ انقلابی توده‌ای را نشان دهد؛ چه شرایط ویژه و استثنائی‌ای که انقلاب در آن صورت گرفت به انقلاب اجازه داد قبل از آنکه پایگاههای امن انقلابی کاملاً شکل گرفته و نقطه آغاز مرحله نوینی گردند، قبل از آنکه توده‌ها به نحو وسیع در جنگ درگیر شوند و ارتش توده‌ای به وجود آید به پیروزی نهایی برسد. حال آنکه هشیاری روزافزون نیروهای سرکوب‌کننده، دخالت مستقیم امپریالیسم و عوامل دیگر به مبارزه مسلحانه این امکان را نمی‌دهد که به سادگی پیروز شود. به نظر نمی‌رسد که دبره تجربه کوبا را کل راهی بداند که هر مبارزه مسلحانه‌ای باید طی کند. بنابراین نمی‌توان گفت که وی از مرحله "پیدایش کانون تا به دست آوردن پیروزی نهائی، عمل نظامی را تنها شکل کار سیاسی می‌داند". همین که نیروی چریکی پا گرفت و توانست پایگاه‌های حمایت انقلابی به وجود آورد یا مناطقی را آزاد کند همه گونه امکان برای آموزش سیاسی توده‌ها، تربیت کادرها، تبلیغ سیاسی و غیره قابل تصور است. به قول دبره آن وقت می‌توان صدها سخنرانی ایراد کرد و شنیده نیز خواهد شد. رابطه بین امر سیاسی و امر نظامی یکی از نکات اساسی کتاب دبره را تشکیل می‌دهد و به نظر بسیاری یکی از خطاهای عمده رژی دبره درک نادرست این رابطه است. به قول اینان رژی دبره امر نظامی را بر امر سیاسی مقدم می‌دارد. درک دبره از این رابطه در این گفته که "هر خط مشی‌ای که مدعی انقلابی بودن است باید یک پاسخ عینی و مشخص به این سؤال بدهد: "چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان ستون فقرات آن، یعنی ارتش را ... در هم شکست؟" به خوبی روشن می‌شود. به نظر دبره از آنجا که جنبش انقلابی به آن مرحله رسیده است که حلقه اصلی آنرا جنگ مسلحانه تشکیل می‌دهد، پاره‌ای از مفاهیم سیاسی در مسایل نظامی انعکاس پیدا می‌کند. مثلاً دبره نشان می‌دهد که چگونه برخورد لنین با طرفداران اکومونیسم و جنبش خودبه‌خودی و حتی تروتسکیستی (چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس) بر سر یک

سازمان انقلابی حرفه‌ای متشکل و با انضباط در سطحی دیگر به شکل برخورد میان طرفداران پیشرو مسلح و طرفداران دفاع از خود مسلحانه می‌تواند انعکاس پیدا کند. او می‌گوید: "همانطور که اکنون میسم نقش پیشرو حزب را انکار می‌کند دفاع از خود نقش واحد مسلح را انکار می‌کند، واحدی که بطور ارگانیک از نفوذ غیرنظامی جدا است. همانطور که رفرمیسم می‌خواهد یک حزب توده‌ای بدون انتخاب مبارزان پیشرو و یا یک سازمان منظم و تعلیم‌دیده تشکیل دهد، دفاع از خود هوای آن در سر دارد که هر کس را در مبارزه مسلحانه شرکت دهد و یک نیروی توده‌ای چریک ... فراهم آورد".

برای روشن شدن رابطه امر نظامی و امر سیاسی خوب است به بررسی دبره در مورد تبلیغات مسلحانه بپردازیم. نظر دبره در مورد تبلیغ مسلحانه و اینکه تبلیغ مسلحانه می‌بایست به دنبال و یا در حین عمل مستقیم نظامی علیه دشمن صورت گیرد و نه پیش از آن مبتنی بر یک رشته ملاحظات مشخص است که نمی‌توان آنرا دست کم گرفتن امر سیاسی دانست. اینکه دبره تبلیغ مسلحانه را یک مفهوم سیاسی وارداتی می‌داند ناظر بر این امر است که نباید ماهیت سیاسی جنبش، یا کار ماهیتاً سیاسی را با یک رشته تاکتیکی‌های سیاسی و یا سیاسی-نظامی اشتباه گرفت. دبره می‌گوید تبلیغ مسلحانه مبتنی بر این است که: "مبارزه چریکی انگیزه‌ها و هدفهای سیاسی دارد یا باید متکی بر حمایت توده‌ها باشد و یا نابود شود. قبل از آنکه توده‌ها را مستقیماً وارد مبارزه مسلحانه کند باید متقاعدشان کند که دلایل معتبری برای وجود مبارزه چریکی هست... و برای آنکه توده‌ها را متقاعد کنیم، لازم است آنها را مورد خطاب قرار دهیم... خلاصه باید کار سیاسی، کار توده‌ای کرد. بنابراین هسته‌های جنگجویان به دسته‌های تبلیغاتی کوچک تقسیم خواهد شد... سلولهای مخفی و آشکار در دهکده‌ها سازمان داده می‌شوند. برنامه انقلاب بارها و بارها توضیح داده می‌شود. تنها در پایان این مرحله که با حمایت فعال توده‌ها یک پشت جبهه مستحکم، یک شبکه اطلاعاتی وسیع، سرویسهای حمل و نقل، یک مرکز سربازگیری تامین می‌شود چریکها می‌توانند به عمل مستقیم علیه دشمن دست بزنند".

این درست است که جنگ چریکی انگیزه‌ها و اهداف سیاسی دارد، این درست است که جلب حمایت توده‌ها مسئله حیاتی جنگ را تشکیل می‌دهد و این درست است که برای این منظور باید کار ماهیتاً سیاسی شود اما اینکه چگونه باید این کار را کرد و عمل نظامی حتماً باید موخر بر تبلیغ سیاسی باشد و حتماً باید از آغاز سخنرانی کرد و حتماً باید قبل از عمل مسلحانه یک رشته شبکه‌های ارتباطی و سلولهای مخفی و آشکار سازمان داد، چیزی است که دقیقاً وابسته به شرایط است. و اگر میان این تاکتیکیها و کار ماهیتاً سیاسی یک ارتباط ناگسستنی برقرار کنیم، هدف را با وسیله، محتوی را با شکل اشتباه کرده‌ایم و این خطر پیش می‌آید که عدم امکان اتخاذ یک تاکتیک خاص چنین تعبیر شود که برای عمل زمینه وجود ندارد. دبره می‌گوید اگر در ویتمام یا چین تبلیغ مسلحانه در دستور روز قرار می‌گیرد به دلیل شرایط خاصی است که در آنجا وجود دارد:

۱_ به دلیل تراکم شدید نفوس روستایی و چون دشمن یک اشغالگر است مبلغین انقلابی می‌توانند به سادگی با مردم درآمیزند چون "ماهی در آب".

۲_ "مبلغین، به پایگاههای حمایت انقلابی وابسته‌اند و یا به ارتش توده‌ای که قادر است آنها را در فعالیت‌هایشان حمایت و یا محافظت کند. مهمتر از همه، آنها واقعیت مرئی و ملموس پیروزیهای نظامی را گواه می‌گیرند. میتینگها و مجامع دهکده‌ای دارای یک محتوی پراگماتیک و جدی می‌باشند. خطابه‌های برنامه‌ای تهی، "کلمات قشنگ" از نوعی که دهقانان به حق از آن می‌ترسند در کار نیست بلکه درخواستی است مبنی بر پیوستن آنها و یا حمایت از واحدهای جنگنده موجود".

اما شرایط آمریکای لاتین از چه قرارند؟

۱- "کانونهای چریکی هنگامیکه برای اولین بار فعالیت خود را آغاز می کنند در نواحی ای قرار دارند بس پراکنده و کم جمعیت. هیچ کس، هیچ تازه واردی ... نمی تواند مورد توجه قرار نگیرد ... آنها (دهقانان) به خوبی می دانند که کلمات زیبا غذا نخواهند شد و آنها را در برابر بمباران محافظت نخواهد کرد. دهقانان فقیر قبل از هر چیز به کسی که نیرومند است و نخست به کسی که نیروی انجام کاری را دارد که از آن سخن می گوید، معتقدند. نظام سرکوب کننده زیرک است. از مدتها پیش استوار و پا بر جا وجود داشته است. ارتش پاسدار روستایی، ... به خاطر نیمه هشیاریشان از حیثیتی برخوردارند. این حیثیت تشکیل دهنده شکل اصلی سرکوبی است: ناراضی ها را از حرکت باز می دارد، ساکتشان می کند و سرانجام مجبورشان می کند که حتی با دیدن یک یونیفرم توهین را بپذیرند. آرمان نواستعماری هنوز این است که نیرویش را نمایش دهد به خاطر اینکه مجبور نشود آنرا به کار برد. اما نمایش آن عملاً کاربرد آن است." ... به عبارت دیگر نیروی فیزیکی و ارتش خدشه ناپذیر تصور می شود و خدشه ناپذیری را نمی توان با کلمات به مبارزه طلبید. باید نشان داد که یک سرباز و یا یک پلیس بیش از دیگران ضد گلوله نیست. از طرف دیگر، چریک باید قدرت خود را به کار برد تا آنرا نشان داده باشد، زیرا او چیزی ندارد که نشان دهد جز عزم خود و قدرتش را در استفاده از منابع محدود خود. او باید قدرت خویش را نمایش دهد و در عین حال ثابت کند که نیروی دشمن قبل از هر چیز و بیشتر از هر چیز لاف زنی او است. برای نابود کردن ایده خدشه ناپذیری - انبوه کهنسال ترس و خفت در برابر ... پلیس و پاسدار روستا - هیچ چیز بهتر از نبرد نیست. آن وقت چنانکه فیدل به ما می گوید خدشه ناپذیری از میان خواهد رفت به همان سرعتی که احترام ناشی از عادت به تمسخر مبدل می شود."

۲- "اشغال و کنترل مناطق روستائی توسط نیروی ارتجاع یا مستقیماً توسط امپریالیسم که بیداری و هشیاری آنها امروز بسی افزایش یافته باید یک گروه مبلغ را از هر گونه امید بستن به اینکه مورد توجه قرار نگیرد ... باز دارد. واحد مسلح و پیشروان مردم با یک نیروی اعزامی خارجی سر و کار ندارند بلکه با یک تسلط محلی کاملاً مستقر مواجه اند. آنها خود خارجی هستند و فاقد موضع اجتماعی، کسانی که در آغاز می توانند تنها خونریزی و درد بر مردم عرضه کنند."

۳. بالاخره عدم وجود نیروهای انقلابی نیمه منظم و یا منظم سازمان یافته. تبلیغات مسلحانه، حداقل اگر از لوازم نبرد به شمار آید دقیقاً در جستجوی آن است که به وسیله "سربازگیری" سیاسی واحدهای منظم سازمان دهد و یا واحدهای موجود را گسترش بخشد. پس به دهکده ها یورش می برند تا مردم را جمع آورند و متینگهای تبلیغاتی بر پا کنند. اما عملاً ساکنان این دهکده ها چگونه یاری شده اند تا خود را از شر دشمنان طبقاتی شان خلاص کنند؟ در جریان این عملیات، تسلیحات کمی به دست آمده است. حتی اگر دهقانان جوان به سائقه اشتیاق به چریکها ملحق شوند با چه باید آنها را مسلح کرد؟"

"بسیاری از رفقا از این تجربیات چنین نتیجه گرفته اند که اگر دامی برای نیروی تقویتی گسترده می شد و یا حمله ای بر ضد دشمن مستقر در اطراف صورت می گرفت شور بیشتری در دهکده ای معین برمی انگیزد، سربازهای جدیدی را جلب می کرد، درس سیاسی و اخلاقی عمیق تری به دهکده نشینان می داد. و مهمتر از همه تسلیحات را که این همه برای یک واحد چریکی لازم است فراهم می نمود."

آیا همه اینها بدین معنی است که تبلیغات مسلحانه یا فعالیتهای آشوبگرانه را باید رد کرد؟ نه: "اگر مبنای قضاوت را تجربیات موفقیت آمیز معینی بگیریم می بینیم که یک واحد چریک به منظور سازمان دادن آنچه بعداً اساس یک حمایت استوار قرار می گیرد در جریان پیشرویش چیزی - و یا حداقل کسی - را در پشت سر خود و یا در پشت خطوط خود اگر وجود داشته باشد بر جای می گذارد. اما در چنین موردی اهمیت فیزیکی نفوس غیر نظامی به وسیله نیروهای منظم که قادرند حمله دشمن را دفع کنند، تضمین می شود. پس پایگاه شروع می کند به سازمان دادن خود به عنوان نطفه دولت

توده‌ای، بر پا کردن شورش، انجام تبلیغات - کوشش در توضیح سازمان نوین به توده‌ها. تبدیل اداره‌های منطقه‌ای به سازمانهای توده‌ای یک امر بنیادی می‌گردد که نبردهای آینده بدان وابسته‌اند. آنگاه تبلیغات طبیعت آزادیبخش نبرد را گواه می‌گیرد و این پیام را در اذهان توده‌ها تزریق می‌کنند...

"می‌توانیم بگوئیم که هیچ جنبش چریکی آمریکای لاتین به مرحله‌ای که چنین فعالیت‌هایی دستور روز می‌گردند دست نیافته است. به عبارت دیگر تبلیغات مسلحانه به دنبال عمل نظامی می‌آید و نه قبل از آن ... نکته اصلی این است که در شرایط موجود مهمترین شکل تبلیغ، عمل نظامی موفقیت‌آمیز است..."

می‌بینیم که صحبت بر سر انگیزه‌ها، هدفهای سیاسی جنبش نیست. صحبت بر سر این نیست که باید کار توده‌ای کرد یا نه. مسئله بر سر این است که از طریق کدام اشکال عمل و سازمان می‌توان توده‌ها را مورد خطاب قرار داد و آنها را به مبارزه جلب کرد. باید دقیقاً توجه داشت که بسته به شرایط مختلف کار ماهیتاً سیاسی می‌تواند شکل صرفاً سیاسی داشته باشد، می‌تواند کار سیاسی-نظامی باشد و یا حتی می‌تواند صرفاً یک کار نظامی باشد.

*۴. در مورد گروه‌های "پروچینی" در آمریکای لاتین ما اطلاعی نداریم و بنابراین قضاوت کامل در مورد حرف‌های رژی دبره ممکن نیست. یک حرف رژی دبره به خوبی می‌تواند درست باشد و آن لزوم در وابستگی عملی نه لفظی به انقلاب است؛ و اینکه مبارزه صرفاً ایدئولوژیک و یا صرفاً سیاسی ناکافی است. اما به نظر می‌رسد که رژی دبره از موضع کوبا در جدال پکن و مسکو (که علیرغم تصور دبره نه تنها لفظی بلکه عملی است) تاثیر می‌پذیرد، موضعی که در آغاز از وابستگی شدید اقتصادی کوبا به شوروی سرچشمه می‌گرفت که متأسفانه به نظر می‌رسد این وابستگی تاکتیکی شکل یک موضع ایدئولوژیک و سیاسی را به خود گرفته که در این جمله فیدل: "ما به هیچ فرقه‌ای تعلق نداریم" انعکاس یافته . این یک چیزی است که شکاف بر سر مسائل غلطی پیش آمده، و این چیز دیگری که شکاف لفظی و صرف منابع در این راه ناکافی است. اما در اینجا ما با عناصر فرصت طلب که با وابستگی لفظی خود با موضع پکن، خواسته‌اند نامی برای خود به هم بزنند و وجه‌های کسب کنند و یا کسانی که با صداقت این موضع را گرفته‌اند اما در عمل از هر گونه موضع‌گیری انقلابی به دورند، آشنایی داریم.

نتیجه‌گیری

ما چکار باید بکنیم؟ در برابر جنبش کمونیستی ایران چه راهی قرار دارد؟ جنبش کمونیستی چگونه می‌تواند خود را به پیشرو واقعی مبارزه ضدامپریالیستی خلق ما مبدل سازد؟ چگونه می‌تواند خود را از گنداب محیط روشنفکری که اساساً در آن گرفتار است بیرون بکشد و با توده‌ها ارتباط عمیق برقرار کند؟

جنبش کمونیستی باید و می‌تواند یک پاسخ عینی، چه در نظر و چه در عمل، به این سؤال بدهد: چگونه می‌توان سلطه جابرانه امپریالیستی را که عمدتاً متکی به نیروهای سرکوب‌کننده مسلح است در هم شکست؟ چگونه می‌توان افسانه "جزیره ثبات و امنیت" را رسوا کرد؟ چگونه می‌توان راه انقلاب، راه به دست گرفتن قدرت برای استثمارشدگان و ستمدیدگان و راه پیروزی را به توده‌ها نشان داد و آنها را به میدان مبارزه کشانید؟ به نظر ما جنبش کمونیستی می‌تواند این راه را پیدا کند و اگر می‌خواهد به پیشرو واقعی مبدل شود و نه دنباله‌رو توده‌ها گردد باید در عمل این راه را به

توده‌ها نشان دهد. اگر مبارزه مسلحانه تنها راه نجات خلق است و به گمان ما این راه را جنبش نوین کمونیستی پذیرفته پس تعلق معنایی ندارد. تجربیات انقلابی معاصر و تجربیات خود ما راه کلی استراتژی عام انقلاب را به ما نشان می‌دهد. این تجربیات نشان داده‌اند که نه با کار مسالمت‌آمیز و نه با کار صرفاً سیاسی و نه با کار مخفی، نمی‌توان به پیشرو مردم تبدیل شد و شرایط را به اصطلاح برای مبارزه مسلحانه توده‌ای فراهم کرد. در شرایط کنونی هر مبارزه سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه مسلحانه سازمان یابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد. شرایط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه به کمال شکل خواهد گرفت، پیشرو واقعی، پیشروئی که پیوند عمیق با توده‌ها دارد و قادر به برانگیختن و هدایت وسیع توده باشد تنها در طی عمل مسلحانه، در جریان کار سیاسی-نظامی می‌تواند به وجود آید. بله در آغاز، خونریزی و دردی که عملیات پیشرو مسلح برای توده‌ها عرضه می‌کند، تروری که رژیم به راه می‌اندازد ممکن است یک موضع‌گیری منفعل در میان توده‌هایی که با عملیات چریکی از نزدیک تماس دارند، ایجاد کند. اما همینکه پیشرو مسلح پا گرفت و توانست ضربه‌هایی چه سیاسی، چه نظامی، چه مادی و چه معنوی به دشمن وارد کند، راه مبارزه به تدریج برای توده‌ها روشن می‌شود. آنها درمی‌یابند که انقلاب آغاز شده و رشد و پیروزی آن به حمایت آنها بستگی دارد. به قول دبره، کسب حمایت توده‌ها چندان آسان نیست اما همین که به دست آمده و هر جا که به دست آمده موجب شگفتی شده است.

"چه گوارا" تجربه برخورد دهقانان را با چریکها چنین بیان می‌دارد: "بعد از تجمع دوباره ما و برخورد‌های اولیه که همراه بود با عملیات سرکوب‌کننده ارتش باتیستا ترس و وحشتی در میان دهقانان به راه افتاده بود و آنها نسبت به نیروهای ما سردی نشان می‌دادند. مسئله اصلی این بود: اگر آنها ما را می‌دیدند باید ما را لو می‌دادند. اگر ارتش حضور ما را از طریق دیگری می‌فهمید جان آنها به خطر می‌افتاد، چرا که عدالت انقلابی سریع کار می‌کرد. علیرغم وحشت‌زدگی یا حداقل بی‌طرفی و بی‌اطمینانی دهقان، که برای اجتناب از این دوراهی جدی ترجیح می‌داد که "سیرا" را ترک کند، ارتش ما بیش از پیش جای پای خود را محکم می‌کرد، ... کم‌کم همینکه دهقانان شکست‌ناپذیری چریکها و طولانی بودن مبارزه را دریافتند، به نحو منطقی تری عکس‌العمل نشان می‌دادند و به ارتش ما می‌پیوستند." در اثر سرکوب و اختناق درازمدت حاکم بر زندگی توده‌های ما، در اثر شکستهای پی‌در پی جنبشهای خلق ما، توده‌های ما نه تنها در روستا، بلکه حتی در شهر بیش از پیش به این گرایش پیدا کرده‌اند که وضع موجود خود را تغییرناپذیر بدانند. آن "انبوه کهنسال ترس و خفت" در اینجا به نحوی جدی، "در برابر این قدرت کاری نمی‌توان کرد" را به اعتقاد توده‌ها مبدل کرده است. ریشه‌های عمیق اعتقادات مذهبی، تسلیم در برابر وضع موجود و توکل به یک نیروی برتر که در آغاز به علت ضعف بشر در برابر نیروهای طبیعت به وجود آمده است، در اثر ضعف مردم در برابر قدرتهای حاکم بیش از پیش تقویت شده است. این اعتقادات ریشه‌دار را با حرف نمی‌توان عوض کرد و قدرت سرکوب‌کننده موجود را با کلمات نمی‌توان به مبارزه طلبید. توده‌ها را نمی‌توان با تبلیغ سیاسی صرف به مبارزه کشانید. این طوری نمی‌توان آنها را به شکست‌ناپذیر بودن خودشان، به پیروزی محتوم متقاعد کرد. در بن‌بستی که توده‌ها در برابر آن قرار دارند، تنها عمل مسلحانه می‌تواند شکاف وارد آورد. امکان نابودی قدرت سرکوب‌کننده را در عمل باید نشان داد. پیشرو مسلح باید از خود قدرت نشان دهد تا توده‌ها را به قدرت خود متقاعد کند. آیا همه اینها به این معنی است که توده به خودی خود دیگر هیچ حرکت چشم‌گیری از خود نشان نمی‌دهد؟ نه، چنین نیست. در لحظاتی که کاسه صبر لبریز می‌شود توده‌ها نیز به حرکت درمی‌آیند، برخورد‌هایی پیش می‌آید؛ و نیز در اثر شرایط اختناق و ترور این برخوردها بیش از پیش با برخوردهای مسلحانه همراه می‌شوند. اما در اثر همین شرایط چنین جنبش‌هایی امکان وسعت پیدا نمی‌کنند و سرکوب می‌شوند. در شرایطی که امکان هر گونه ادامه کاری سیاسی صرف یا مسالمت‌آمیز وجود ندارد، در شرایطی

که هیچگونه پیوندی میان پیشرو و توده وجود ندارد تاثیر عمده چنین جنبشهایی سرکوب بیشتر مردم خواهد بود. آن رشته‌های ادامه کاری که می‌تواند از چنین جنبشهایی برای مبارزه خلق نیرو بگیرد، که می‌تواند در یک زمینه وسیعتر این جنبشها را به همدیگر پیوند دهد، تنها یک ادامه کاری سیاسی-نظامی است.

اینکه این مسئله مطرح می‌شود که چه شیوه‌هایی از کار مسلحانه در شرایط کنونی قابل اعمالند؟ یک چیز مسلم است و آن اینکه شرط پیروزی انقلاب درهم شکستن نیروهای مسلح ضدانقلابی است و این امر نیاز به یک ارتش توده‌ای دارد، اما ارتش توده‌ای چگونه به وجود می‌آید؟

در شرایط کنونی جامعه، ارتش خلق اساساً در مبارزه چریکی در روستا به وجود می‌آید و این امر مستلزم ایجاد کانونهای چریکی است (در شرایط عدم وجود جنبشهای توده‌ای وسیع، به ویژه در روستا، تسلیح فوری توده‌ها هدف شماره یک نیست. در اینجا منظور از کانون چریکی فقط این است که عمل مسلحانه در روستا در آغاز توسط دسته‌های مسلح غالباً متشکل از پیشاهنگان انقلابی آغاز می‌شود). اما چه تدارکات و شرایطی بقاء رشدیابنده کانون یا کانونهای چریکی را تضمین می‌کند؟ آیا گروهی مسلح با شروع عملیات در منطقه‌ای مناسب می‌تواند به تنهایی در جریان رشد خود محرک جنبش توده‌ای گردد؟ تجربیات جنگ چریکی در آمریکای لاتین نشان می‌دهد که یک کانون چریکی نمی‌تواند در شرایط انفراد سیاسی و محاصره نظامی بدون آنکه رابطه‌ای عمیق با جنبشهای شهری داشته باشد، بدون آنکه از طرف شهر به نحوی جدی حمایت شود، بدون آنکه توانسته باشد افکار توده‌ها را به نحوی وسیع به خود جلب کرده باشد، دوام بیاورد و دیر یا زود توسط نیروهای ویژه دشمن از میان خواهد رفت. از این روست که پاره‌ای از انقلابیون آمریکای لاتین صحبت از دور گرفتن مبارزه مسلحانه در شهر می‌کنند. حتی تجربه کوبا در این مورد چیزهایی آموختنی دارد. منتهی دبره به علت نادیده گرفتن و دست کم گرفتن آن روشها و سازمانهایی از مبارزه که به هر حال بقاء و دوام مبارزه تعیین کننده ضروری هستند، تکیه لازم را بر این جنبه تجربه کوبا نمی‌کند و این یکی از خطاهای دبره است. این درست است که در کوبا، مبارزه تعیین کننده مبارزه مسلحانه در روستا بود. اما آیا مبارزاتی که در شهر صورت می‌گرفت چه نقشی در کل مبارزه داشت؟ آیا رژی دبره خود نمی‌پذیرد که باتیستا بیش از ده هزار نفر از پنجاه هزار نفر نیرویش را نمی‌توانست بر علیه فیدل به کار برد؟ چرا؟ آیا این امر به دلیل وجود اشکال دیگری از مبارزه در شهر نبود که بوسیله سازمانهای دیگر و خود جنبش ۲۶ ژوئیه صورت می‌گرفت؟ آیا حتی قبل از آنکه نیروهای شورشیان دارای فرستنده رادیویی شوند چه شد که مبارزه مسلحانه در روستا توانست توجه توده‌های وسیع را به ویژه در شهر برانگیزد؟ بگذریم از اینکه فرستنده رادیویی به هیچوجه نمی‌تواند یک نقش سازمان‌دهنده را بازی کند. اگر نیروهای شورشی برای اینکه توجه توده‌های وسیع را برانگیزانند خود را به عنوان تنها پیشرو واقعی به مردم بشناسانند، و جنبشهایی را در شهر برانگیزانند که اهمیت سیاسی-نظامی برای مبارزه در روستا داشته باشد، لازم ندیدند که یک فعالیت متشکل و طولانی و دائمی از طریق سازمانهای متشکل انجام دهند (این امر در حقیقت عملاً به وسیله جریان خود به خودی و از طریق عمل سازمانهای دیگر مبارز و حتی جناح شهری ۲۶ ژوئیه به هر حال انجام می‌گرفت و بدین ترتیب شعار "تمام تفنگها، تمام گلوله‌ها و تمام منابع به سیرا" مطرح می‌شد) نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که پس در هر شرایطی جنبش چریکی نیاز به کار مسلحانه متشکل و سازمان یافته شهری ندارد، چه قبل از ایجاد کانون چریکی، چه در طی عملیات چریکی در روستا. در حقیقت آنچه در کوبا به طور خود به خودی صورت می‌گرفت (در اینجا منظور از خود به خودی این است که آن عملیاتی که در شهر توسط سازمانهای مختلف صورت می‌گرفت و به هر حال در پیروزی راه تعیین کننده تاثیر قابل ملاحظه‌ای داشت، در یک ارتباط آگاهانه با راه تعیین کننده صورت نمی‌گرفت. یعنی منظور از این فعالیتها دقیقاً این نبود که از جنبش چریکی روستا یک حمایت سیاسی-نظامی مشخص به عمل آید)، در اینجا باید با یک کار متشکل

سیاسی-نظامی صورت گیرد. اما در جریان عملیات مسلحانه که خواه و ناخواه انعکاس وسیع پیدا می کند قبل از هر چیز گروههای مبارز دچار انقلاب می شوند. و در جریان عمل مسلحانه آیا گروههای کوچک به سازمانهای متشکل تبدیل نخواهند شد؟ آیا اتحاد گروههای کمونیست در جریان این عمل مسلحانه و بر مبنای خط مشی مسلحانه، به وجود نخواهند آمد؟ و آیا این گروهها و اتحاد آنها در جریان عمل مسلحانه نمی توانند خود را به توده‌ها بشناسانند، راه تغییر وضع و به دست گرفتن قدرت را عملاً نشان دهند و تا حدودی خود را به پیشاهنگ توده‌ها مبدل کنند؟ و آیا عملیات مسلحانه در روستا برای بقا رشدیابنده خود نیاز به حمایت سیاسی-نظامی شهر ندارد؟ و آیا این حمایت سیاسی-نظامی به طور خود به خودی به دست می آید، یا با کار سازمان یافته؟

ممکن است عده‌ای از آنها که به قول لنین "رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریایی را ستایش می کنند" به ما بگویند که شما می خواهید یک سازمان توده‌ای ایجاد کنید، حال آنکه هدف ما مارکسیست-لنینیستها باید ایجاد یک سازمان پرولتاریایی باشد که صفوف آن عمدتاً از پرولتاریا تشکیل یافته باشد. همین‌ها به لنین می گفتند "اگر ما باید عهده‌دار فراهم ساختن افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشیم، در اینصورت جنبه طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟"

اینان در حقیقت می خواهند عدم توانایی خود را به پیشاهنگی در مبارزه، ترس و زبونی و عدم شهامت سیاسی خود را توجیه کنند. لنین به آنها چنین جواب داد: "به این صورت که ما سوسیال دمکراتها هستیم که این افشاگریها را برای عامه مردم فراهم می سازیم، به این صورت که همه مسائل که در امر تبلیغات به میان می آید همراه با روحی سوسیال دمکراتیک تشریح شده و هیچگونه چشم‌پوشی و اغماض، نسبت به تحریفات عمدی و غیرعمدی در مارکسیسم نخواهد شد، به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه‌جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که همه حمله به حکومت به نام عموم مردم، همه یورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی و همه رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود به خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را بر پا داشته و به اردوی ما جلب می نماید، همه و همه را در یک واحد لایتجزا متحد می سازد!"

و پاسخ ما این است: شرط نخست رهبری پرولتری و انقلابی در این جنبش، پیشاهنگی مارکسیست-لنینیستها است. این مائیم که پیشاهنگ این مبارزه می شویم. این ما هستیم که عمل مسلحانه را آغاز کرده ایم. و آیا عمل مسلحانه انقلابی و اهداف آن که بر پایه یک خط مشی مارکسیستی-لنینیستی استوار شده باشد در شرایط کنونی عالیترین تجلی عمل کمونیستی و انقلابی ترین روش مبارزه ضدامپریالیستی نیست؟ اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاریا به مبارزه، خود مبارزه مسلحانه است آیا این مبارزه مسلحانه باید هدف خود را فقط پرولتاریا قرار دهد یا باید بر تمام توده‌ها تکیه کند؟ آیا عمل و تبلیغات انقلابی نباید از توده‌ای ترین شکلش آغاز شود؟ اگر حزب پیشاهنگ در طی مبارزه به وجود آید چه اشکالی دارد که رابطه صوری با پرولتاریا نیز در طی جنبش مسلحانه ایجاد گردد؟ آیا در خود مبارزه مسلحانه نیست که طبقه کارگر نقش شایسته خود را در مبارزه ضدامپریالیستی به عهده خواهد گرفت؟ تجربه کوبا از این لحاظ نکته بسیار آموزنده‌ای دارد که سیمون توره و ... به آن اشاره می کنند: "در همان وقت که فیدل به مکزیکو رفت نقشه‌ای داشت که در سراسر دوران مبارزه از آن دست برداشت. این نقشه را می توان به وسیله منشوری توضیح داد که در آن اشکال سازمانی‌ای که پایه منشور را تشکیل می دهند آنقدر وسیع هستند که طبقات مختلف را در بر می گیرند، در حالیکه راس از یک هسته مسلحانه منسجم تشکیل شده که قادر است کشمکشهای زیرین را در خدمت برانگیختن تمامی اشکال مبارزه بر علیه دیکتاتوری، تحت هدایت خود قرار دهد ..."

"آیا ضروری است که بیفزاییم که هسته مسلح، که بر سر دیگر اشکال سازمانی و رهبری و همچنین در موضع یک مرکز سازمانی قرار گرفته بود، یک وظیفه دوگانه را انجام می‌داد: نخست هماهنگی و عملکرد یک جبهه واحد طبقات را تامین کرد؛ دوم، در خود جبهه از نظر استراتژیک تقدم انقلابی‌ترین طبقات را تضمین کرد."

"پایگاه وسیع جنبش متناظر بود با پایگاه اجتماعی محدود حکومت باتیستا در تحت شرایط بحران عمیق احزاب سیاسی سنتی، که تجمع نیروها را به طریق جدیدی اجازه داد؛ و هسته مسلح مرکزی آن متناظر بود با شکلی از مبارزه که برای نابودی سلطه امپریالیستی - لاتیفوندیائی بورژوازی ضروری بود. کودتای ده مارس باتیستا، تمام راهها را بر یک مشی رفرمیستی بسته بود..."

اگر مبارزه مسلحانه می‌تواند توده‌ها را بسیج کند و سرنگونی قدرت حاکمه را به بار آورد پس بر مارکسیست-لنینیستهاست که پیشاهنگ چنین مبارزه‌ای گردند، با هر شیوه سازمانی و با هر شعار که لازم است. باید از تجربیات درس گرفت. باید از خود پرسیم که چرا احزاب کمونیست خاورمیانه تبدیل به سازمانهایی پوچ و جدا از توده‌ها شدند؟ باید از خود پرسیم که چرا رهبری مبارزه ضدامپریالیستی در این منطقه (هنوز بطور عمده) به دست خرده‌بورژوازی است؟ آیا این کودتاها که پاره‌ای از آنها تا حدودی توانستند توده‌های وسیعی را در یک مبارزه ضدامپریالیستی بسیج کنند، نشان نمی‌دهند در شرایطی که مسئله سرنگونی قدرت حاکمه در دستور روز بوده است، احزاب کمونیست این منطقه در چنان وضعی به سر می‌بردند که گوئی هنوز سالها راه است تا مسئله تسخیر قدرت دولت مطرح شود.

امروز بیم آن می‌رود که بی‌عملی مارکسیست-لنینیستها رهبری مبارزه ضدامپریالیستی خلق را به دست خرده‌بورژوازی بسپارد. جنبش کمونیستی اگر قرار است رهبری مبارزه ضدامپریالیستی خلق را به عهده بگیرد، اگر قرار است به پیشاهنگ واقعی توده‌ها مبدل گردد، باید خطر کند. باید در نظر و عمل یک پاسخ مشخص به مسئله تعویض قدرت حاکمه امپریالیستی و واگذاری قدرت به استثمارشدگان بدهد. اگر پیشاهنگی مارکسیست-لنینیستها در این مبارزه مسلحانه طولانی نتواند رهبری پرولتری انقلابی را در این مبارزه تضمین کند، هیچ چیز دیگر هم نمی‌تواند.

خاورمیانه، امروز یکی از پراهمیت‌ترین مناطق طوفانی جهان است - مبارزه ضدامپریالیستی در این منطقه از جهان به اوجگیری قدرتمندی دست یافته است. انقلاب بیش از پیش خصلت منطقه‌ای پیدا می‌کند. قدرت حاکمه کنونی و ابزار سرکوب‌کننده‌اش که تا به حال برای سرکوب خلقهای ایران به کار می‌رفته‌اند اینک دارد به چماقی برای ارباب و سرکوب جنبشهای ضدامپریالیستی این منطقه هم تبدیل می‌گردد. این به اصطلاح "جزیره ثبات" می‌خواهد که به دستور و یاری اربابان خود اقیانوس متلاطم را خاموش سازد. مبارزه خلق کرد که تحت بیشترین ستم و فشار قرار دارد اینک دارد اوج نوینی پیدا می‌کند. چگونه می‌توان به آن یاری کرد؟ مبارزه خلق کرد چگونه می‌تواند نقش درست خود را در مبارزه ضدامپریالیستی خلقهای سراسر ایران بازی کند؟ چگونه می‌توان دسائس امپریالیستی قدرت حاکمه را دچار شکست کرد. چگونه می‌توان به پیروزی نیروهای ضدامپریالیستی در این منطقه یاری کرد؟ آیا اتحاد نیروهای مارکسیست-لنینیست و مسئله جبهه واحد انقلابی از تمام طبقات ستم‌دیده، که اهمیتی تعیین‌کننده برای مبارزه خلق ایران دارد، تنها در طی عمل مسلحانه دست‌یافتنی نیست؟ به این دلایل مبارزه مسلحانه نه تنها امری تعیین‌کننده بلکه امری فوتی نیز هست. مبارزه سخت است و طولانی. کسب حمایت توده‌ها چندان هم آسان نیست، احتیاج به کار مداوم، سخت و طولانی دارد. اما بیشک توده‌ها به دعوت عملی پیشاهنگان خود پاسخ خواهند داد. انقلاب در خود انقلاب شکل می‌گیرد. و حقیقت این است که حتی انقلاب در طی انقلاب، در جریان عمل مسلحانه دچار انقلاب می‌شود. انقلابی که با توده‌ای‌ترین و عام‌ترین اهداف آغاز شده، در جریان این مبارزه آشتی‌ناپذیر و با توسل به انقلابی‌ترین تاکتیکها به انقلابی‌ترین اهداف نیز می‌رسد. توده‌ها در جریان این مبارزه سخت و طولانی تحت رهبری پیشاهنگ

پرولتاریائی بیش از پیش پرولتاریزه می‌شوند؛ بیش از پیش به رهبری خود ایمان می‌آورند؛ مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سرمایه‌داری مبدل می‌شود؛ مبارزه با سلب مالکیت امپریالیستی به سلب مالکیت سوسیالیستی مبدل می‌شود. مبارزه مسلحانه نه تنها جدائی غم‌انگیز پیشاهنگ مارکسیستی-لنینیستی و توده‌ها را از میان برمی‌دارد بلکه این زمینه را فراهم می‌کند که آنها نه تنها در تاکتیک، بلکه در استراتژی، نه در اهداف فوتی و آنی، بلکه در کلی‌ترین اهداف هم یکی می‌شوند. جنبش کمونیستی باید خطر کند. نباید از شکستهای موقتی بهراسد. اینک وقت عمل فرارسیده است. "سلاح انتقاد باید جای خود را به انتقاد سلاح" دهد.

حال نتیجه‌گیری کنیم:

تجربیات خلقهای آمریکای لاتین و تجربیات خلقهای خود ما (علی‌الخصوص خلق کرد) نشان داده‌اند که یک مبارزه چریکی در روستا، بدون حمایت سیاسی-نظامی شهر و کار سیاسی - نظامی نیروهای شهری پیروز نخواهد شد. اینک این سؤال پیش می‌آید که درست است چنین مبارزه‌ای در روستا که از حمایت شهر برخوردار نباشد سرانجام شکست خواهد خورد اما آیا چنین مبارزه‌ای را آغاز هم نمی‌توان کرد؟ اگر به حمایت شهر در آینده‌ای قابل پیش‌بینی اطمینان نسبی داشته باشیم و تا چنین موقعی بقای چریک روستا تضمین شود باز هم نمی‌توان چنین مبارزه‌ای را شروع کرد؟ اینجاست که باید از عالم کلیات خارج شویم و دقیقاً به شرایط میهن خود توجه کنیم.

به این نکته اساسی قبل از هر چیز باید توجه داشت که مبارزه مسلحانه در ایران با تشکل گروهی و توسط گروه‌های کوچکی شروع می‌شود که دارای امکانات و نیروی محدودی هستند. گر چه پاره‌ای از گروهها با هم ارتباطاتی دارند اما نمی‌توان این گروهها را بطور مشخص و بالفعل دارای نیروی واحد و یک‌پارچه‌ای دانست. در مبارزه مسلحانه اصل پراکنده کردن نیروهای دشمن، اصلی است بسیار اساسی و عمل مسلحانه‌ای که توسط یک گروه آغاز می‌گردد اگر توسط گروههای دیگر دامنه پیدا نکند دیر یا زود دچار شکست خواهد شد.

بدین ترتیب این اصل اساسی به دست می‌آید که: تمام گروههای انقلابی که وظایف انقلابی خویش را بازشناخته‌اند می‌بایست به هر شکل که می‌توانند با کار نظامی خود به دشمن ضربه وارد کنند و نیروهای دشمن را پراکنده سازند. دشمن را افشا کنند و توده‌ها را آگاه سازند. اینکه هر گروه بدین منظور چه شیوه‌ای را برگزیند صرفاً با توجه به یک رشته حقایق تکنیکی و تاکتیکی مشخص می‌شود. فی‌المثل گروهی که در کردستان مستقر است طبیعی است که در آنجا باید عمل کند و اما آیا شهرهای کردستان برای فعالیت چریک شهری نقاطی مناسبند؟ مسلماً خیر. پایگاه انقلابیونی که در کردستان مستقرند و می‌خواهند دست به مبارزه مسلحانه بزنند عمدتاً باید در روستا قرار داشته باشد. گر چه در شهر نیز می‌توان نیروی کوچکی برای یک رشته کارهای سیاسی-نظامی بسیج کرد. همینطور است در مورد انقلابیونی که در مناطق شمالی کشور، آذربایجان و غیره مستقرند. اصلاً شهری که در ایران بطور مشخص برای فعالیت وسیع چریک شهری مناسب باشد تهران است. چندین شهر بزرگ دیگر چون اصفهان و تبریز و مشهد و غیره، بطور نسبی و تا اندازه‌ای محدود مناسبند. با توجه به این نکات و با توجه به اینکه جنبه تبلیغی و سیاسی مبارزه مسلحانه در آغاز، جنبه اساسی و تعیین کننده آنرا تشکیل می‌دهد و جنبه نظامی آن جنبه فرعی مبارزه را تشکیل می‌دهد. و بدین ترتیب مبارزه مسلحانه باید تاثیر سراسری بر تمام خلق ما داشته باشد. و از آنجا که سازماندهی متشکل تر و وسیع تر مبارزه مسلحانه و ایجاد همکاری بین گروههای مبارز نیز مسئله‌ای مبرم می‌باشد، وجود کار سیاسی-نظامی در شهرهای بزرگ و به ویژه در تهران، به عنوان محل تقاطع کانالهای ارتباطی کشور و مراکز اقتصادی و تولیدی مهم کشور و به عنوان مراکز فعال ارتباط گروههای مبارز در سراسر امری تعیین کننده است. اما باید توجه داشت که دشمن با تمام نیرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد سعی خواهد کرد این مبارزه را سرکوب کند. این است که جنبه نظامی مبارزه مسلحانه به طور

روزافزونی اهمیت کسب خواهد کرد و هم اینکه چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعیین کننده می گردد.

اگر بخواهیم نتیجه گیری کنیم می توانیم این مشی کلی را برای گروههای انقلابی ایران پیشنهاد کنیم: در شرایط کنونی، مبارزه مسلحانه شیوه عمده مبارزه را تشکیل می دهد. در آغاز عمدتاً جنبه تبلیغی دارد. از لحاظ سیاسی مبارزه چریکی در شهر، چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه چریکی در روستا، نقش حیاتی و تعیین کننده دارد. اما چریک شهری بطور مشخص در تهران و بطور نسبی در چندین شهر بزرگ دیگر می تواند وجود داشته باشد. پس با توجه به اصل حیاتی پراکنده کردن نیروهای دشمن و با توجه به اینکه جنبه نظامی مبارزه به سرعت و به نحوی روزافزون اهمیت کسب می کند، وظیفه گروههای انقلابی است که در هر جا که مناسب به نظر می رسد، از نظر امکانات نظامی دشمن، امکانات تکنیکی و تاکتیکی نیروهای خودی، شرایط اجتماعی و اقتصادی مردم و شرایط جغرافیائی، کار سیاسی-نظامی خود را شروع کنند.

یادداشت

(۱) - در اینجا صحبت از مرحله تولد جنبش کمونیستی است. اینک جنبش کمونیستی به آن مرحله از رشد رسیده است که رهنمود مشخصی برای عمل تعیین کند. تجمع ساده را به تجمع متشکل و رشد خود به خودی را به رشد آگاهانه مبدل کند. اینک به آن مرحله رسیده است که برای پیوند یافتنش با توده‌ها و مبارزات توده‌ها، راه‌گشایی کند.

(۲) - برای رفع سوء تفاهم احتمالی ذکر نکته‌ای در اینجا ضروری است. در اینجا به هیچوجه قصد انکار احکام عام مارکسیستی-لنینیستی نیست. بلکه صحبت بر سر درک مکانیکی آن و عدم تطبیق این احکام با شرایط خاص است. فی‌المثل اصل عام "بدون یک حزب انقلابی پیروزی انقلاب ممکن نیست" به هیچوجه بدین معنی نیست که انقلاب بدون حزب نمی‌تواند شروع شود و یا حتی انقلابیون نمی‌توانند قدرت را به دست گیرند، چه در اینجا "پیروزی انقلاب" را باید در یک معنی وسیع تاریخی در نظر گرفت. زیرا پیروزی انقلاب نه تنها با تصرف قدرت دولت بلکه با حفظ آن و ادامه انقلاب هم مشخص می‌شود. نمونه‌های کوبا و کنگو برازایل شواهد روشنی بر این مدعا هستند. علیرغم نظر "چه" که می‌گفت به نظر می‌رسد انقلاب کوبا با اصل لنینی فوق در تضاد است، انقلاب کوبا هم تنها صحت این اصل را ثابت کرد (و همچنین نمونه کنگو برازایل)، چه دیدیم که حفظ و ادامه انقلاب ایجاد یک حزب پرولتری را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

در نحوه برخورد ما با دبره عوامل دیگری چون لغزشها و انحرافات دبره و نیز ابهامات نوشته‌اش دخیل بودند. و اما خوب است در مورد این دوراهی، (دوراهی حزب یا مبارزه چریکی بدون حزب) بیشتر صحبت کنیم و عمق مسئله را بیشتر بشکافیم. سابقاً این دوراهی طبیعی به نظر می‌رسید. زیرا درک ما از حزب و ضرورت حزب سطحی بود و محتوی و صورت حزب را از یکدیگر باز نمی‌شناختیم. اما این دوراهی اینک برای ما وجود ندارد. امروز ما با این ظاهراً دوراهی چگونه برخورد می‌کنیم؟ ما می‌گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چکار می‌کنید؟ می‌گوئیم مسئله حزب برای ما به شکلی مشخص و نه کلی در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد. حزب مستقل طبقه کارگر را برای چه می‌خواهیم: برای تامین هژمونی پرولتاریا، ادامه انقلاب تا مرحله سوسیالیسم و ... ما یقین داریم که برای تامین هژمونی پرولتاریا و ... اتحاد گروهها و سازمانهای پرولتری در یک حزب واحد ضروری خواهد بود، اما این مسئله اینک به شکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نیست. با علم به اینکه مسئله مطرح خواهد شد ما به موقع و در پروسه اتحاد خلق به دور این سازمانها حزب واحد طبقه کارگر را تشکیل خواهیم داد. اما اینک، بگذار مبارزه مسلحانه آغاز شود. اتحاد گروهها و سازمانها از نقطه نظر سازماندهی سیاسی-نظامی وسیع‌تر مبارزه نیز مطرح است، باز در جریان عمل این مسئله را هم حل خواهیم کرد. بدین ترتیب ایجاد حزب طبقه کارگر یک هدف مشخص نیست که مبارزه مسلحانه در خدمت تحقق آن قرار داشته باشد بلکه مشخص کننده مرحله ای جدید در مبارزه است. مرحله‌ای که تامین هژمونی پرولتاریا چون مسئله‌ای مشخص و مبرم مطرح خواهد شد. سابقاً ضرورت مبارزه مسلحانه را بطور کلی می‌پذیرفتیم و ایجاد حزب بعنوان یک مسئله مشخص مطرح بود. اما اینک مبارزه مسلحانه به صورت یک مسئله مشخص مطرح است و ضرورت ایجاد حزب را به طور کلی می‌پذیریم.

(۳) - هنگام بحث از روابط تولیدی مستقر در روستاهای ایران باید مشخصاً به ناهمگونی رشد تولید هم در شهرها و هم در روستاهای ایران توجه کافی داشت. با اینهمه می‌توان از شکل عمده مالکیت صحبت کرد که همان خرده‌مالکی باشد. خرده‌مالکی در ایران شدیداً زیر سلطه و ستم بورژوازی کمپرادور و بوروکرات قرار دارد. (در اینجا شق

اجاره‌داری که در نتیجه اصلاحات ارضی به وجود آمده است جزو خرده‌مالکی منظور شده است. چه اجاره‌دار کنونی با یک قدم فاصله دقیقاً به دنبال خرده‌مالک روان است. طبق قوانین اصلاحات ارضی این اجاره‌دار یا به خرده‌مالکی مفلوک و یا به کارگر کشاورزی مفلوک‌تر و یا به آواره شهرها مبدل خواهد شد) و اما موقعی که صحبت از تغییری کیفی در بسط سلطه سرمایه‌داری کمپرادور- بوروکرات (چه در شهر و چه در روستا) می‌شود، که محتوای به اصطلاح انقلاب سفید را هم همین تشکیل می‌دهد، نباید بلافاصله سرمایه‌داری را با صنعت و گسترش تولید صنعتی یکسان گرفت. اساساً بسط سلطه سرمایه‌داری در کشورهایی چون کشور ما خیلی قبل از آنکه با گسترش صنعت مشخص شود با گسترش سرمایه‌داری بوروکراتیک و مالی مشخص می‌شود. گرچه چنین گسترشی خواه ناخواه گسترش صنعت را هم به دنبال خواهد داشت. اما چگونه و تا چه حد، می‌بینیم که به شکلی بسیار ناهمگون، ناقص و بوروکراتیک چنین گسترشی صورت می‌گیرد.

(۴) - ذکر نکاتی چند در مورد جامعه نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال و مرحله انقلاب ضروری به نظر می‌رسد. به اعتقاد ما این مدعا احتیاج به اثبات ندارد که سلطه امپریالیستی با سلطه فئودالی اساساً (از یک دید وسیع و تاریخی) در تضاد است. به قول مارکس سرمایه‌داری جهانی به هر جا که پا می‌گذارد (با درجات مختلف) روابط موجود را از هم می‌پاشاند و می‌کوشد جامعه زیرسلطه خود را در بطن نظام جهانی خویش تحلیل برد. به اعتقاد ما همزیستی فئودالیسم و امپریالیسم یک همزیستی موقتی و تاکتیکی است و خواه‌ناخواه نظام فئودالی در بطن نظام سرمایه‌داری جهانی به تدریج تحلیل می‌رود. سلطه امپریالیستی در شکل مستعمراتی خویش شروع به سرکوب خشونت‌بار روابط سنتی جامعه می‌کند. در شکل نیمه‌مستعمراتی خویش سازش و تلفیقی بین سلطه امپریالیستی و سلطه فئودالی صورت می‌گیرد. و در شکل نواستعماریش جامعه موردنظر چون یک جزء ارگانیک وارد کل سیستم امپریالیستی می‌شود. سلطه امپریالیستی ماریچی تکاملی را طی می‌کند که در آن جامعه نومیستعمره تکرار جامعه مستعمره است منتهی در سطحی متکامل‌تر.

در مورد مرحله انقلاب بدین ترتیب می‌توان گفت ما سه نوع انقلاب دمکراتیک ملی داریم. انقلاب دمکراتیک جامعه مستعمره، انقلاب دمکراتیک جامعه نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال و انقلاب دمکراتیک نومیستعمره. انقلاب دمکراتیک ملی است چرا که با سلطه امپریالیستی روبرو است و کل خلق را در بر می‌گیرد. هر کدام از این مراحل انقلاب یک پله به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌ترند. اما مسئله مرحله انقلاب گذشته از یک مسئله اقتصادی، یک مسئله سیاسی نیز هست که با جریان عملی انقلاب بستگی دارد. اینکه کی و چگونه انقلاب ادامه پیدا کند و به مرحله انقلاب سوسیالیستی وارد شود دقیقاً به این امر هم بستگی دارد که پرولتاریا و پیشاهنگانش توانسته باشند رهبری مبارزه را در دست گرفته و دهقانان و خرده‌بورژوازی چپ‌رو را بر گرد خویش متحد کرده باشند.

(۵) - در اینجا به هیچوجه نمی‌خواهیم عمومیت اصل "قیام کار توده‌هاست" را انکار کنیم. منتهی باید با دیدی دیالکتیکی این اصل را تعبیر و تفسیر کرد؛ و نباید مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لنین در مورد قیام بیان می‌کند، نیز عام تلقی کرد. بنا بر نظر لنین پیشاهنگ نمی‌تواند دعوت به قیام کند مگر آنکه اکثریت طبقه پیشاهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد؛ به عبارت دیگر یک پیشاهنگ واقعی که در یک پروسه مبارزه تبدیل به پیشاهنگ واقعی شده است حق دعوت به قیام را دارد در حالیکه در شرایط کوبا این پیشاهنگ واقعی نمی‌توانست به وجود آید مگر آنکه خود قیام را آغاز کرده باشد. در چنین شرایطی "قیام کار توده‌هاست" بدین معنی است که رشد روزافزون قیام مطلقاً وابسته به حمایت روزافزون توده‌هاست و قیام به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمایت فعال اکثریت توده‌ها. عصر لنین نمی‌توانست تصویری از "آغاز قیام" داشته باشد چرا که تصویری از جنگ چریکی طولانی نداشت. در

آن زمان قیام یک پروسه زمانی کوتاه را تشکیل می‌داد که با شرکت توده‌های انبوه آغاز می‌شود. ولی اینک ما قیام را یک جنگ توده‌ای در نظر می‌گیریم که با حرکت موتور کوچک پیشاهنگ مسلح شروع به حرکت می‌کند.

(۶) - منظور نفی امکان ارتباط با کارگران نیست. ما خود از همکاری رفقای کارگر قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌ایم. منظور این است که به آن شکل کلاسیک با کارگران امکان ارتباط، به معنی واقعی، وجود ندارد. می‌توان میان کارگران کار کرد. می‌توان از آنها عضو گرفت البته با دشواری‌های فراوان و راندمان کم، اما نمی‌توان در میان کارگران کار توده‌ای کرد. نمی‌توان دست به ترویج و تبلیغ زد.

(۷) - هر جا که ظلم هست، مقاومت هم هست. اما چگونه مقاومتی؟ مقاومتی پراکنده و محدود. پس بهتر است از رکود مقاومت، رکود جنبش خودبه‌خودی و عدم رشد آن صحبت کنیم.

(۸) - وقتی می‌گوئیم کارگر ناگزیر در بند آب و نان خویش است فقط منظور این است که کار طاقت‌فرسای روزانه، گرفتاری‌های طاقت‌فرساتر زندگی خانوادگی حتی فرصت فکر کردن به مسائل را هم به کارگر نمی‌دهد، در شرایطی که محیط کار تهی از هر گونه جنب و جوش مبارزاتی مشخص است.

(۹) - توضیحی بیشتر در مورد مسئله ایجاد حزب: استالین در "تاریخ مختصر..." می‌گوید که حزب طبقه کارگر عبارت است از تلفیق جنبش کارگری با تئوری سوسیالیستی. اما بینیم شرایط ما چگونه است. به اعتقاد ما در شرایط کنونی صحبت از یک جنبش کارگری واقعی در ایران بی‌معنی است. فشار و خفقان شدید از یک سو و این امر که تضادهای فرعی جامعه ما چون تضاد مشخص کار و سرمایه، تحت الشعاع تضاد اصلی خلق و امپریالیسم قرار گرفته است، از سوی دیگر، باعث شده است که هر گونه جنبشی از همان آغاز رنگ سیاسی و توده‌ای به خود بگیرد و بدین ترتیب جنبش مستقل طبقه کارگر کمتر نمودی پیدا کرده است. و اما مبارزه سیاسی در جامعه ما ناگزیر باید مسلحانه باشد. پس طبقه کارگر نه در یک جنبش کارگری بلکه در یک مبارزه مسلحانه توده‌ای تشکیل پیدا می‌کند و خود آگاهی می‌یابد. و بدین ترتیب حزب طبقه کارگر ایجاد می‌گردد. مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروه‌ها آغاز می‌شود هدف خود را نه بسیج طبقه کارگر بلکه بسیج کل خلق باید قرار دهد. باید بر تمام خلق تکیه کند و مبین خواسته‌های عمومی تمام خلق باشد. هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد و بهتر خلق را بسیج کرد، به همانجا باید رفت. برای ما کمونیست‌ها هیچ لزومی نیست که مثلاً نخست در میان طبقه کارگر پایگاه ایجاد کنیم، آنها را بسیج کنیم و بعد مبارزه خود را به روستاها منتقل کنیم. اگر لازم باشد ما از همین امروز می‌توانیم مبارزه خود را به روستاها نیز بکشانیم. مائو در این مورد اشاره‌ئی دارد که قابل ذکر است. هنگامی که مسئله خروج به روستاها در چین طرح شده بود عده‌ای ناراضی بودند که بدین ترتیب از نقش طبقه کارگر کاسته می‌شود و مائو در جواب می‌گوید: "چه باک! مهم این است که خلق را بسیج کرد، مهم این است که مبارزه مسلحانه کرد. چه اهمیتی دارد که طبقه کارگر از لحاظ کمی نقش کمتری داشته باشد؟" (چرا چین سرخ می‌تواند وجود داشته باشد؟)

در اینجا نکته‌ای بس مهم مطرح می‌شود. در شرایط کنونی گروه‌ها قبل از تشکیل حزبی، دست به مبارزه‌ای می‌زنند که بر تمام خلق تکیه می‌کند و مبین خواسته‌های تمام خلق است. در چنین مبارزه‌ای هر گروه انقلابی، چه کمونیست و چه غیر کمونیست، می‌تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازماندهی بهتر و وسیع‌تر مبارزه، از لحاظ وحدت نیروهای انقلابی، اتحاد تمام این گروه‌ها در چهارچوب یک جبهه واحد ضد امپریالیستی، در پروسه مبارزه امری اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. بدین ترتیب اتحاد تمام گروه‌ها و سازمانهای انقلابی و ضد امپریالیستی که مشی مبارزه مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا، بپذیرند، امری است بسیار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب طبقه کارگر. ایجاد جبهه واحد قبل از ایجاد حزب طبقه کارگر در دستور روز انقلابیون قرار می‌گیرد. اگر طبقه

کارگر صرفاً در بطن یک مبارزه توده‌ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پیدا می‌کند، پس حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپریالیستی نطفه می‌بندد و رشد می‌کند و آنگاه شکل مشخص پیدا خواهد کرد که امر تامین هژمونی پرولتاریا و ادامه انقلاب به شکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گیرد.

"کمونیست" ارگان عده‌ای از مارکسیست-لنینیستهای ایرانی در خارج از کشور در مورد ایجاد حزب طبقه کارگر به درستی بیان می‌کند که؛ ساختمان حزب پروسه‌ای است طولانی و متناظر با ساختمان ارتش توده‌ای و اینکه برای آغاز مبارزه مسلحانه نیازی به داشتن یک حزب سرتاسری نیست. اما چه راهی را پیشنهاد می‌کند؟ ایجاد هسته‌های رزمنده در روستاها، واداشتن دهقانان به قیام مسلحانه، ایجاد پایگاههای انقلابی و گسترش موج‌وار این پایگاهها. در مورد ایجاد پایگاه انقلابی و گسترش موج‌وار این پایگاهها ما به خود اجازه نمی‌دهیم حتی کلامی اظهار نظر قطعی بکنیم چه به هیچوجه مشخص نیست که پس از پا گرفتن مبارزه مسلحانه چه شرایطی پیش آید و رشد بعدی مبارزه مشخصاً چگونه باشد. آنچه در برابر ما قرار دارد مسئله ایجاد هسته‌های رزمنده در روستاها و واداشتن دهقانان به قیام است. همانطور که در خود مقاله مفصلاً بیان شده نه می‌توان به نحوی غیرمسلحانه در روستاها هسته ایجاد کرد و نه می‌توان با کار سیاسی دهقانان را به قیام واداشت و تازه در صورت بروز چنین قیامی باز برای مقابله با دشمن سر تا پا مسلح به سلاحهای نیمه دوم قرن بیستم، احتیاج به پیشاهنگ مسلح است. در هر حال لزوم پیشاهنگ مسلح امری اجتناب‌ناپذیر است.

(۱۰) - باز تاکید می‌کنیم صحبت از انکار عمومیت اصول کلی مارکسیسم-لنینیسم نیست. بلکه صحبت بر سر درک دگماتیك و سطحی ما از این اصول از یک طرف و درک ناقص از تزه‌های دبره از طرف دیگر است.

(۱۱) - برای بیان بهتر مطلب باید گفت که اگر یک قرن پیش برای پاسخ‌گویی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی، کسانی چون مارکس لازم بودند، با آن دانش وسیع و پاسخ‌گویی به نیازهای تئوریک، محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست، چرا که محتوی انقلاب روشن شده است، رهنمود کلی عمل به دست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر با عمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوریک. اما مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر نشده است.

(۱۲) - لنین می‌گوید: "اکنونیستها با استناد به حقایق کلی درباره تبعیت سیاست از اقتصاد جهل خود را در مورد وظایف سیاسی آنی پرده‌پوشی می‌نمودند." تسخیر قدرت سیاسی، یک هدف مسلم و لزوم آن یک حقیقت کلی است. مسئله این است که در امر تسخیر قدرت سیاسی چه چیزی تعیین‌کننده است. حال اگر به جای پاسخ‌گویی به این نیاز و تعیین راه مشخص عمل و شیوه عمده مبارزه بیاییم و بگوییم هدف تسخیر قدرت سیاسی است نه نابودی ارتش، باید دخالت جامع در تمام سطوح کرد، از تمام اشکال مبارزه استفاده کرد و غیره...، کلی‌گویی‌هایی کرده‌ایم که در پشت آن بی‌لیاقتی، بی‌شهامتی و جهل سیاسیمان پنهان است.

(۱۳) - برای آنکه دبره توجیه نشده باشد، اشاره به خطاهای دبره ضروری به نظر می‌رسد. "ادگار رودریگز" در مقاله خود "تجربه ونزوئلا و بحران در نهضت انقلابی آمریکای لاتین" خطاهای دبره را چنین بر می‌شمارد: دست کم گرفتن امر سازماندهی و القاء یک دید خود به خودی، پر بها دادن به جنبه کاتالیزوری مبارزه مسلحانه و کم بها دادن به امور مقدماتی و تدارکاتی مبارزه. به نظر ما تمام اینها می‌تواند ناشی از تعمیم جنبه‌های فرعی انقلاب کوبا بر سراسر واقعیت آمریکای لاتین باشد. چنین خطائی در مورد رابطه شهر و روستا، حزب و چریک، تئوری و عمل نیز مشهود است. بدین ترتیب دبره همان خطائی را مرتکب می‌شود که خود مورد انتقاد قرار می‌دهد: دگم‌سازی. مثلاً دبره در حالی که خود نشان می‌دهد که سمت‌گیریهای مختلف در باره رابطه حزب و چریک یا شهر و روستا در حقیقت ناشی از یک اختلاف اصولی است، اختلافی که ناشی از جنگ چریکی را "چون شاخه‌ای دیگر از فعالیتهای حزبی گرفتن است"، نه شاخه

تعیین کننده فعالیت، نه چهارچوب اساسی فعالیت که اشکال دیگر تنها در رابطه با آن و در کادر آن اهمیت پیدا می کنند؛ با این همه این نکته از یادش می رود و شروع می کند به قالب سازی در مورد رابطه شهر و روستا و ساخت و پرداخت یک رشته مفاهیم متفاوتی: روستا با پرولتاریا و شهر با بورژوازی معادل است. این که رهبری شهرنشین از درک اهمیت مسائل و دشواریهای جنگ چریکی عاجز است، نه ناشی از شهرنشین بودن آن بلکه ناشی از یک اعتقاد اصولی است و آن دست کم گرفتن جنگ چریکی به منزله راه تعیین کننده است.

اما نکته ای که باید بدان توجه داشت، این است که ما کتاب دبره را در رابطه با شرایط خود و نیازهای خود مورد بررسی قرار داده ایم و تنها بر مواردی از کتاب تکیه کرده ایم که برای ما اساسی و تعیین کننده بوده است. گذشته از یک رشته تفاوت های مشخص بین شرایط میهن ما و آمریکای لاتین، اساساً جنبش انقلابی در آمریکای لاتین پیشرفته تر از ایران است و بدین ترتیب ما کاملاً نمی توانیم کتاب دبره را بدون توجه با آن شرایط مورد بررسی قرار دهیم. مثلاً می توان مورد پر بها دادن به جنبه کاتالیزوری مبارزه را در نظر گرفت. در آمریکای لاتین ۱۹۶۷ (سال نوشته شدن کتاب دبره) که به دنبال انقلاب کوبا تجربیات متنوع مبارزه مسلحانه را از سر گذرانده است، در منطقه کودتاها و بی ثباتی های مداوم شاید پر بها دادن و بها دادن به جنبه کاتالیزوری مبارزه مسلحانه و کم بهادادن به امر سازماندهی (با توجه به تشکل نسبی پیشرفته انقلابیون در سازمانها و احزاب در مقایسه با ایران) یک خطای فاحش باشد. اما در ایران در کشوری که به اصطلاح "جزیره ثبات" در اقیانوس متلاطم نام گرفته، در کشوری با اختناق ظاهراً خدشه ناپذیر هجده ساله، در کشوری که با خشونت توصیف ناپذیری هر گونه تشکلی باید نابود شود، باید بهای لازم را به جنبه کاتالیزوری و برانگیزنده و امید دهنده مبارزه داده شود و اساساً این جنبه مبارزه اینک تعیین کننده است. و یا در مورد تشکل و سازماندهی، همانطور که در آنجا انقلابیون از تشکل و سازماندهی معینی برخوردارند، مبارزه مسلحانه هم باید با شکل و سازماندهی قابل قیاس با سطح کلی تشکل و سازماندهی انقلابیون و مبارزین آنجا برخوردار باشد.

پایان